

پرواز

دیگن نگذاشت مردی خودکشی کند
هتریان



سطح زندگی

بالا رفته است؟

اشتباه بزرگی که غالباً دچار آن هستیم!

در یکی از جلسات اخیر مجلس شورای ملی گفتگو از «سطح زندگی» و ترقی آن شده بود و هنگامیکه نمایندگان با توجه بوضع عمومی ساکنین شهرستانها و دهات و قصبات دور افتاده کشور و اکثریت عظیمی از ساکنین همین شهر خودمان، پایتخت و حومه، جنوب شهر و حوالی اطراف و اکناف مرکز مملکت فعالیت های سازمان برنامه و پاره‌ای دیگر از سازمانهای عمرانی کشور را مورد انتقاد قرار داده بودند مسئولین امر از ترقی سطح زندگی مردم با ذکر دلائل و شواهد بیشماری از قبیل اینکه در حال حاضر تجملات و تشریفات لوکس خریداری مینمایند و یا اینکه حالا شهر ما باغ وحش دارد، پارک شهر دارد، فرستنده تلویزیونی دارد منکر حقایق شکست آوری از زبان ارقام و اعداد و آمار که همه حاکی از پائین رفتن سطح زندگی روستائی که مرمعیش ۸۵ درصد هموطنان ماست شده بودند و با کمال تأسف از عدم بهداشت، فقر و فاقه، نداشتن بذر خوب و وسائل کشت و کار و آب و آبیاری بهیچوجه سخنی نگفته بودند!

واقعا که اشتباه بزرگی مرتکب میشویم، وقتی زندگی مردم چند کیلومتر کوچه و خیابان بالای شهر را معیار و مقیاس سنجش زندگی اکثریت مردمیکه فاقد بهداشت، فرهنگ و همه چیز هستند قرار بدهیم. وقتی نخست وزیر در داخل شهر «فرنکی مآب» آبادان، رکز بزرگترین صنعت عظیم نفت خاورمیانه و کانون ثروت ملی از مشاهده زندگی خانوادها بگریه میافتد و هیئت مطبوعاتی دربندر شاهپور از قنوات خشک شده، صحاری بی آب و علف و چاههای بدون آب متأثر میگردد، چطور میتوانیم ادعا کنیم که سطح زندگی عمومی بالا رفته است؟

نمیخواهیم باور کنیم که اگر روستائیان نباشند ما شهرها گرسنه میمانیم و نمیخواهیم اعتراف کنیم که سازندگان بنیان حیات اقتصادی کشور آنها هستند و آیاماً در سپاه روزی آنان چگونه میتوانیم سبیدبخت و سعادت مند زیست کنیم؟

مطالعه و قضاوت درباره سطح زندگی مردم که با عوامل و شرایط مختلف اجتماعی و اقتصادی بیشماری بستگی دارد آنچنان سهل نیست که با چند جمله ساده که خوب میتوان باسانی بر زبان آورد نتیجه کلی از آن گرفت.

برای بررسی درباره سطح زندگی باید به آمار و ارقام مراجعه کرد و با اعداد که هر یک مبین قسمتی از گرفتاریهای اقتصادی زندگی مردم کشور است توجه و دقت کافی و اساسی مبذول کرد.

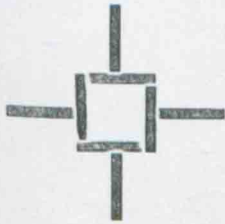
رضاشاه کمبیر فقط در مدت ده سال با یکریال عوارض قند و شکر هزاران کیلومتر راه آهن مدرن برای ایران ساخت و ما در طی هیجده سال هنوز چند صد کیلومتر را با انجام نرسانده ایم، آذربایجان در زمان آن شاهنشاه بزرگ آنتبار عظیم خواربار و لبنیات ایران بود و حالا با خروج ارز کشور روزانه صدها تن روغن نباتی خارجی وارد میشود، آنروزها ادارات و سازمان های دولتی با یکسوم تعداد کارمندان فعلی وظائف خود را با صحیح ترین طرز ممکن انجام میدادند و امروز فقط یک وزارتخانه ما با هشتاد هزار عضو نمیتواند یک قدم از امور محوله خود را بآنها برساند!

آیا با وضع فعلی سطح زندگی بالا رفته است؟

تا عقیده شما چه باشد!

در این باره باز هم گفتگو خواهیم کرد.

سیروس رامتین



تحت نظر مستقیم

حسین رامتین

رئیس هیئت تحریریه پرواز

دوره سوم

شماره ۹ هفتگی ۷۶ مسلسل

سه شنبه ۱۴ اسفند ماه ۱۳۳۷

پست تهران هواپیمائی

صاحب امتیاز: محمد علی مسعودی

جای ادار و محل چاپ

چاپخانه مسعود سعد

تلفن ۳۸۷۴۵



اشتراک سالانه ۲۲۰ ریال

« شماره ۱۲۰ »

مخارج پست اضافه میشود

هواپیمای سرگردان خلیان

ح. ر. «آسمان»

فقط يك پو سخند...؟

مدتهاست بعلمت ابرهای تیره ای که سراسر جهان را فرا گرفته در آسیانه باگرد و خاک سروکار دارد و خلیان ما هرما بهتر آن دانست که بجای پرواز بر فراز آسمان تیره سیاست مدنی سکوت نموده و فقط تماشای صحنه های عجیب و غریب این جهان پر آشوب ببردازد.

زیرا، اتفاقات شگفت انگیز و خونینی که در سر زمین مقدس بین النهرین رخ داده از یکطرف و زود خورد ها و کشتارهای مردم بیگناه الجزایر از سوی دیگر و جارو جنگل چند افسر تازه بدوران رسیده عرب که آرزوی ایجاد امپراطوری عرب برادر دورانی که هم امپراطوری ها را برادر دورانی که وزوال هستند، خلیان نیز بین ما را بر آن داشت که تا فاق را روشن نمیند و طوقا نهائی که زائیده خود پرستی ها و جاه طلبی های مشتاقی افراد شهرت طلب بی مغز در سر زمین های مختلف است، فرود نشینند، بنوشتن مشاهدات خود اقدام نکنند.

ولسی یک پیش آمد ناگهانی، خلیان ما را وادار کرد که دیگر مهر سکوت از لب بردارد و بیش از این سکوت و خاموشی را جایز نشمارد. این پیش آمد ناگهانی، حملات شدید و غیر منتظره را دیوها و دستگاه های تبلیغاتی کشور همسایه ماروسیه شوروی بود.

گرچه گوش خلیان ما، سالها باین گفتارها و حملات طوطی صفتانه دستگاه های تبلیغاتی شوروی آشنائی کامل داشت و دستگاه بیسه هواپیمای او هزاران بار دشنامها و هرزه در آئی های آنها را ضبط کرده است ولی در این چند روز پس از یکدوره نسبتا طولانی سکوت و گاهی نیز تعریف و تمجید از وضع کشور ما حملات شوروی ها برای خلیان ما بکلی تازه گوی داشت.

پس از ماهها هواپیمای کوچک خود را از کنج آسیانه ببردن کشید

و عواطف و احساسات انسانی مفهوم واقعی ندارد، و آنچه حقیقت دارد.

انقلاب و جنگ و خونریزی و آدم کشی برای رسیدن به هدف مادی است و بس

نه تنها زمامداران ایران، بلکه تمام مردم ایران از کوچک و بزرگ باین حقیقت واقفند که برای دولت کمونیست روسیه قرارداد های عدم تجاوز دوستی و مودت بهمان اندازه ارزش دارد که فداکاریها

و نبوغ ذاتی مرحوم استالین کبیر و جناب مولوتوف و مالینکف و بولگانین یعنی پیشوایان و سردمداران و مبارزین اولیه انقلاب کمونیستی ارزش داشته و دارد.

مردم ایران خوب میدانند که روزی که دولت شوروی خود را آماده جنگ بداند و یقین حاصل کند که سر حریف فائق خواهد آمد.

بدون توجه بتمام تعهدات و پیمان ها، ملت ایران و سایر ملل شرق و غرب را زیر پای خود خرد و نسا بود میکند. بنا بر این چگونه ممکن بود پیشنهادات کاغذی و بدون ضامن اجراء شورویها برای زمامداران ایران قابل قبول باشد.

اما اینکه مردم ایران این روزها از دشنامها و ناسزا گوئیهای بلندگو های روسها بمقدسات ملی خود ناراحت و عصبانی است، بنظر من ناشی از حس فراموشی است، زیرا نه تعریف و نه دشنام کمونیستها هیچکدام برای ما ارزشی نیساید داشته باشد.

آنها اساما با ایران شاهنشاهی دشمنی دیرینه و اصولی دارند، و ما نباید با گفتارها و تظاهرات آنها اغفال شویم.

ما باید وحدت و یکانگی خود را بیش از پیش حفظ کنیم و فقط با پو سخند با آنها جواب دهیم.

از یکطرف قدمهای مثبتی در راه بر هم زدن اتحاد ملل آزاد بردارند و از طرف دیگر بدینوسیله با ایجاد یک بحران و جنگ تازه مردم آزاد جهان را تحت فشار جنگ سرد قرار دهند و هر روز نگرانی تازه ای برای تضعیف اعصاب مردم دنیا بوجود میآورند

بازی اخیر، وزارت خارجه شوروی و اعزام معاون وزارت خارجه آن کشور و پیشنهادات کاغذی آنها نیز یکی از همان بازیهای جدید بود.

غافل از اینکه با تمام علاقهای که زمامداران ایران به حفظ روابط دوستانه با همسایگان خود خصوصا همسایه بپا نه جوی شمالی دارند هیچگاه فراموش نمیکند که حزب کمونیست

شوروی «سر لو حمرام و هدف و قانون اساسی خود نوشته است خدا وجود ندارد، دین و مذهب

و در طرف چند لحظه سینه ابرهای تیره را شکافت و با عینک تیز بین در جستجوی یافتن حقایق و علل جارو جنگل و هیا هوای خرس بجگان طوطی روش بر آمد.

معمولا، خلیان علل وجهات هر پیش آمد را بر طبق روش دیرین و بر خلاف خیر نگاران معمولی از بالا جستجو می کند.

از آن بالاها، از آنجا که دست هر کس بدان نمی رسد، اینک نیز پس از ماهها نخستین گزارش خلیان را بشما تقدیم میداریم امیدواریم خلیان ما توانسته باشد علل وجهات جریانات اخیر را از پشت عینک تیز بین خود ببخوبی دیده و تشخیص داده باشد.

دولت کمونیست روسیه اخیرا برای ایجاد نفاق بین متحدین جهان آزاد در نقاط، روشهای مخصوصی پیش گرفته و با بازیهای سیاسی میخواهند

بهداشت شهر تهران

و جالب با نفاست خاصی چاپ شده مسائل بهداشتی بزبان ساده مطرح گردیده و مردم را با مسائل بهداشتی آشنا نموده اند

ما انتشار چنین نشریه ای را که اثر قطعی و غیر قابل انکار در بهبود وضع بهداشت شهر تهران خواهد داشت با قای مهم شهردار فعال تهران و آقای دکتر ذوالریاستین مدیر کل بهداشتی و معاونت عمومی شهرداری تهران تبریک گفته و توفیق آقایان را در خدمت به مملکت خواهانیم

اداره بهداشتی و معاونت عمومی شهرداری تهران از بدو تصدی آقای دکتر ذوالریاستین که از پزشکان عالیقدر و دانشمند کشور میباشد اقدامات با ارزشی در جهت بهبود وضع بهداشت و آسایش مردم تهران آغاز نموده که باعث بسی خشنودی است. از جمله این اقدامات انتشار نشریه ای بنام «بهداشت شهر تهران» میباشد که روزهای جمعه بر ایگان در منازل پخش میشود در این نشریه که با قطع کوچک

نگارشات مردی خودکشی که



والا ناچارم خودکشی کنم چون طاق
ناراحتی فرزندم را ندارم
«سردبیر» بعد از اینکه حرفهای
او را تا آخر گوش داد در حالی که متاثر
و متفکر بنظر میرسید قبول مساعدت
داد و «مولائی» خدا حافظی کرد و
رفت .
سردبیر ما که مردی مهربان و
بعلاوه خود پدر است تصمیم گرفت که
آرزوی «مولائی» و پسر پنج ساله اش
«پرویز» را برآورده کند همان روز
بوسیله تلفن با عطاء الله خرم رهبر
ارکستر و بکن صحبت کرد و بعد از
چند دقیقه گفتگو مشارالیه اظهار
داشت .
- با وجودیکه مسافر هستیم و طبیعا

در اطاق «سردبیر» باز شد و مردی
جوان و لاغر اندام که لباسی نیمه دار
ولی تمیز بتن داشت وارد اطاق شد و
یکسر بطرف صندلی نزدیک میز
«سردبیر» رفت و بعد از اینکه مخاطبش
را شناخت اینطور شروع سخن کرد .
- آقا، من اسامه محمد مولائی است
مستخدماً یکی از ادارات و یکی از مشتریان
پروپا قرص «پرواز» هستم، پسر
پنج ساله دارم که بینهایت مورد علاقه
من است، دوسه روز دیگر یعنی روز
یکشنبه با اصطلاح روز تولد پسر ما است
ما هر سال بمناسبت تولد او جشن کوچکی
در منزل میگیریم و چند ساعتی را دور
یکدیگر جمع میشویم و شادمانی می-
کنیم، امسال در همسایگی ما خانواده
ثروتمندی آمدند که آنها هم پسر هفت
و سال پسر من دارند و چندی پیش جشن
تولد پسرشان بود و در این جشن از چند
خواننده و نوازنده دعوت کرده بودند
پسر من که آن وضع را دیده شب و روز
اشک میریزد و با زبان کودگانه اش میگوید
باید برای من هم جشن بگیرند و «ویکن»
را دعوت کنید، آقا شما میدانید که
بودجه ناچیز ما تقاضای این مخارج را
نمیکند هر چه فکر کردم، عقلم بجائی
نرسید و ناچار پیش شما آمدم، چون
ما خواننده دائمی و دوستدار «پرواز»
هستیم آمدم شاید کمکی از شما بگیرم



کار زیادی داریم چون این تقاضا از طرف
مجله پرواز شده و من «پرواز» را مجله
خودم میدانم بعلاوه پای احساسات و
توقعات یک پسر بچه پنج ساله و تهی دست
در میان است ما از جان و دل این دعوت
را قبول میکنیم، «عطاء الله خرم»
با صدائی که مصمم بود و کمتر هم میل زید
گفت :

- اصلاً آقا من میخواهم این جشن
را در منزل خودم بگیرم، همه چیز بعهده
من «مولائی» و مهمانهایش هم هر چند
نفر باشند مهمان من هستند ترتیب
همه چیز را شما بدهید و فراموش نکنید
که شب یکشنبه هیئت تحریریه مجله
و خانواده مولائی و مهمانهایش مهمان
من هستید .



چه از این بهتر. سردبیر مجله
خیال داشت این جشن را در منزل خودش
برپا کند. ولی حالا که خرم با اینکه
ذوق و شوق خواستار این موضوع شده
بود نمیشد تقاضایش را رد کرد.
«مولائی» یکبار دیگر بدقت مجله آمد
و بادلی مملو از شادی و ذوق این مرز و
بزرگ را برای خانواده اش بخصوص
«پرویز» کوچولو برد.

شب یکشنبه اعضای هیئت تحریریه
در حالی که یک سبد بزرگ گل و یک کیک
تولد و مقداری هدیه را همراه داشتند
باتفاق یک پسر شیطان و شادان بنام
«پرویز» و یک زن چادری و چند مرد
غریبه که کسان «پرویز» بودند، بمنزل
«خرم» رفتند «خرم» و «ویکن» باروش
گشاده و مهربان با استقبال ما آمدند
در همان لحظه اول پرویز را در آغوش
کشیدند، بغیر از اعضای ارکستر و
چند نفری هم از طرف هیئت تحریریه
و خود «خرم» و «ویکن» دعوت شده
بودند، شبی فراموش نشدنی بود، سان
زیبای منزل خرم یکبارچه شور و
نشاط بود، «ویکن» بی ریا و بیستریغ
گیتارش را بدست گرفته بود و بالای
سر «پرویز» کوچولو که مات و مبهوت
مراسم شب جشن تولدش شده بود هر
ترانه ای را که از میخواست میخواند
خرم با ویلن بیداد میکرد و بچه های
مثل پروانه بدور «پرویز» می گشتند



چند لحظه یکبار نزد مدیر داخلی مجله رفته و از هیئت تحریر به مجله تشکر می کردند و در دل از اینکه این جشن بخاطر آنها و بخاطر دل جگر گوشه آنها برپا شده بود احساس غرور و شادمانی می کردند. خلاصه جشن تا نیمه شب ادامه داشت، و ساعت دوازده در حالیکه هر کسی خاطره ای خوش و فراموش نشدنی از این جشن که قبل از هر چیز بخاطر انسانیت و احساسات نوع دوستی عده ای قابل اهمیت بود در ضمیر خود حفظ کرده بودند بمنزل برگشتند «ومولائی» و زنی و پرویز هم در حالیکه هدایا را بسینه میفشردند بالبهائی شکفته از لبخند و چشمانی پر از نورشادی و امید خانه «خرم» را ترک کردند در حالیکه «مولائی» می گفت مرا از خود کنی و مرگ نجات دادید.



کیک و سوسن گل و هدایای اعضای هیئت تحریر به روی میز گذاشته شد و پنج شمع قرمز و کوچولو روشن گردید، تمام مهمانها در حالیکه دست میزدند و شادی می کردند دور میز جمع شدند و در میان طبله و شادی حضار در حالیکه و بکن و تمام مدعوین با اتفاق ترانه «بارون بارونه» را میخواندند پرویز با گونه هائی گل انداخته و بغلی پر از اسباب بازی شمع هارا خاموش کرد. تمام آنهایی که باین مجلس بیا دعوت شده بودند هر يك هدیه جالبی برای پرویز آورده بودند، و بکن يك ماشين كو كی و يك عروسك به پرویز هدیه داد «خرم» که هم میزبان اصلی بود يك بسته بزرگ که حاوی يك دست لباس بود به پرویز هدیه داد طیاره و ماشين و عروسك و كفش هم هدایائی بود که

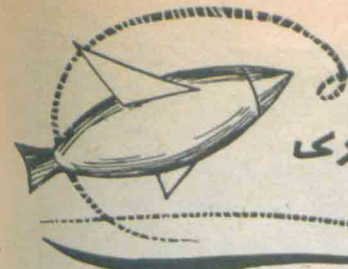
سایرین آورده بودند.

جشن تا ساعت دوازده شب ادامه داشت، «خرم» و اعضای هیئت تحریر به از مهمانها پذیرائی می کردند، «وبکن» هم سر مست و خوشحال از عمل خیرش میزد و میخواند و شوخی می کرد و دست یکی یکی حضار را می گرفت و بوسط صحنه می کشید هر کس بسیم خودش هر هنری داشت ابراز می کرد و دست آخر که نوبت بخود پرویز رسید همه دیدند که قهرمان کوچولو ای جشن آن شب ما هنرمند هم هست و خیلی قشنگ می رقصد پرویز میرقصید و در حالیکه هر لحظه یکبار نگاه حق شناس را بیک يك حاضرین میدوخت و بالبخند شیرینی از اینهمه انسانیت و نوع دوستی آنها اظهار تشکر می کرد، «مولائی» و «زنش» و سایر اقوام آنها که شاید هر گز تا بحال مجلس جشنی باین پرشوری و با اینهمه صمیمیت ندیده بودند هر-





جهان هواپیمائی و فضا نوردی



۱- ویکرز اف.ب - ۵

این هواپیمای شکاری انگلیسی دو نفری بوده و مجهز به موتور «کنم» با قدرت صداسب میباشد اولین پرواز آن در فرودگاه «فارن بارو» در چهاردهم ژوئیه سال ۱۹۱۴ صورت گرفت و ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۵ یکسورهای دیگر اروپائی فرستاده شد. از ۲۴ نمونه این هواپیما که به نیروی هوائی انگلستان تحویل داده شده بود تعداد ۱۳۱ عدد آنرا بمنظور تعلیمات فن خلبانی ساخته بودند. این هواپیما مجهز بیک مسلسل بوده که در جلوی هواپیما قرار گرفته و خلبان آن میتواند با تفنگ و هفت تیر اندازی نماید. مسلسلی که در جلوی هواپیما نصب شده از نوع «لوئیس» میباشد و وبال کوچک نیز در روی بالهای اصلی آن قرار گرفته. مشخصات این هواپیما عبارتند از:



طول بالهای آن ۱۱/۱۴ متر - طول هواپیما ۸/۲۰ متر - سطح بالها ۲۵/۵۰ متر مربع وزن کلی ۹۲۰ کیلو گرم - ماکزیم سرعت بر روی زمین ۱۱۸ کیلومتر در ساعت ماکزیم سرعت آن در ارتفاع ۱۵۲ متر ۱۱۲ کیلومتر در ساعت مدت لازم برای پرواز به ارتفاع ۲۷۴۰ متر ۱۶ دقیقه ارتفاع پرواز آن ۲۷۴۰ متر - این هواپیما چهار ساعت و سی دقیقه میتواند بکسر و بدون نیاز به تجدید سوخت پرواز کند

۲- ماکئی ام - ۱۴

این هواپیما مجهز به موتور «رن» با قدرت ۱۲۰ اسب میباشد این هواپیمای شکاری ایتالیائی بکنفری بوده و برای اولین بار در سال ۱۹۱۹ پرواز نمود در حقیقت میتوان گفت که ساختمان

اولین هواپیماهای شکاری

آن مخلوطی از «هانریو» و «نیویور» میباشد و توسط مهندس ایتالیائی «ز-ماکی» ساخته شده است.



«ماکی» مسلح به دو مسلسل سبک میباشد. طول بالهای آن ۸/۲۰ متر - طول هواپیما ۵/۶۵ متر - سطح بالهای آن ۱۶/۶۰ متر مربع وزن کل ۶۴۰ کیلو گرم ماکزیم سرعت ۱۸۲ کیلو متر در ساعت - زمان لازم برای پرواز به ارتفاع چهار هزار متری ۱۶ دقیقه و ۱۵ ثانیه - بدون نیاز به تجدید سوخت میتواند دو ساعت پرواز کند

۳- یونکرز-ک - ۲۳

که مجهز به موتور بوموال - ۲ با قدرت ۱۹۵ اسب و دو موتور طرفین از نوع مرسدس - ۱۶۰ اسب میباشد این هواپیما سه موتور بود و بمنظور حمل و نقل بکار برده میشود اولین پرواز آن در سال ۱۹۲۳ صورت گرفت. این اولین هواپیمائی بود که طرح آن از روی هواپیمای یک موتور اف-۱۲ ساخته شده و بعدا بصورت ز-۲۴ درآمد دو نفر خلبان و ۱۰ تا ۱۲ نفر مسافر میتواند بر احتی در آن جای گیرد. اتاق کوچکی برای چمدانها و همچنین یک مستراح در آن ساخته شده است سطح بالها - ۲۹/۳۷ متر - طول هواپیما ۱۶ متر ارتفاع ۳/۵۰ متر سطح



بالها ۹۹ متر مربع - وزن کل ۶۰۰۰ کیلو گرم - ماکزیم سرعت ۱۶۰ کیلومتر در ساعت - ماکزیم ارتفاع پرواز ۳۸۰۰ متر - بدون احتیاج به تجدید سوخت این هواپیما میتواند مسافت ۱۲۰۰ کیلومتر را طی کند

۴- لیورالویه (لئو-۲۳)

مجهز به موتور هیسپانوسویزا (۱۲-ان-ب-ار) با قدرت ۱۲۵ اسب میباشد این هواپیمای دریائی در سال ۱۹۲۲ در فرانسه ساخته شده است. این هواپیما بمنظور بمباران های مختصر و همچنین برای نهبانی - عکس برداری هوائی - حمل دستگاه های گیرنده و فرستنده ساخته شده. در جلو آن یک مسلسل سبک قرار گرفته و در اتاق آن دو خلبان جای میگيرند



و همچنین در عقب آن یک مسلسل نصب شده است طول بالها آن ۲۱/۳۰ متر - طول هواپیما ۱۳/۷۲ متر - ارتفاع ۵/۲۰ متر سطح بالها ۶۶ متر مربع - وزن کلی ۴۰۰۰ کیلو گرم - منتهای سرعت بر روی زمین ۲۱۰ کیلومتر در ساعت سرعت در ارتفاع ۱۵۰۰ متری ۲۰۰ کیلومتر در ساعت زمان لازم برای پرواز به ارتفاع ۲۰۰۰ متری ده دقیقه - ماکزیم ارتفاع پرواز ۵۲۰۰ متر

۵- پراگارا - ۴۵

مجهز به موتور «رولز رويس» از نوع «کسترل ۶» با قدرت ۶۵۰ تا ۷۱۰ اسب میباشد این هواپیمای شکاری بکنفری بوده و در سال ۱۹۲۴ ساخته شده است. مهندس «سلسنتا» برای اولین بار طرح آنرا تهیه نمود. این هواپیما تقلیه ای از نوع ا - ۴۴ ساخته شده و بالهای

فوقانی آن یک پارچه تخته میباشد طول بالها آن ۸۱/۵۰ متر - طول هواپیما ۷/۴۵ متر - ارتفاع سه متر سطح بالها ۲۰/۲۵ متر مربع - وزن کل ۱۶۹۱ کیلو گرم - منتهای سرعت بر روی زمین ۳۷۲ کیلو متر در ساعت



سرعت در ارتفاع ۴۴۰۰ متری ۹۰ کیلومتر در ساعت زمان لازم برای پرواز به ارتفاع ۳۰۰۰ متری سه دقیقه در ۱۲ ثانیه - ماکزیم ارتفاع پرواز ۹۵۰۰ متر - این هواپیما میتواند مدت دو ساعت بدون احتیاج به تجدید سوخت پرواز کند

۶- ال امریکن - ۱۰ (انسن)

مجهز به موتور «کنتیننتال» - ۸۵ تا ۱۲ با قدرت ۸۵ اسب هواپیمای توربوم آمریکائی بوده که در سال ۱۹۴۵ ساخته شده است.

این هواپیما دو نفری بوده و طرح آن توسط مهندس «ارنست الدر» ریخته شده است بدنه و روپوش آن تماما فلزی میباشد و تا بحال تنها یک نمونه آن فقط ساخته شده است طول بالها ۱۰/۵ متر طول هواپیما ۶/۷۱ متر - ارتفاع هواپیما ۲/۶۰ متر - وزن کل ۷۰۴ کیلو گرم منتهای سرعت ۲۰۱ کیلومتر در ساعت سرعت بر روی زمین نشستن آن ۸۸ کیلو متر در ساعت - سرعت صعود ۳/۸۰ متر در ثانیه منتهای ارتفاع پرواز ۳۶۶۰ متر





تصمیم

خلاصه قسمتهای گذشته

در يك شب نشینی در لندن با يك خانم مرموز آشنا شدم ملیتش را که ایرانی بود برایم فاش کرده گفت پدرش میرزا حسینعلی دعا نویس بدنبال نام از آشتیان روانه تهران می شود در تهران بر اهنگامی شیخ عبدالله مدارج ترقی رامی پیماید برادرش در مزرعه خریداری شده او از باب می شود و معصومه که از «آقا» باردار است دختر تری بنام توری میزاید ...

پس چه بوده؟ من هیچوقت اصل خودم را فراموش نمی کنم.
من در مکتب رجال روحانی توانسته ام درس بازی سیاسی و نظایرات مخصوص را بیاموزم. تمام کسانی که در این کشور ترقی کرده اند یا از روز اول آخوند بوده اند یا معلم.
خوب اینها بمن چه مربوط است بگذار من حرفم را بزنم و تمام کنم.
آنوقت تو هر کاری دلت میخواهد بکن خوب بگو.

معصوم از سرو صورت دادن چیست؟ تو چه مربوط است؟
چرا عجله میکنی؟ بگذار بقیه را برایت بگویم پس از مدتی که از (توری) تعریف کرد بالاخره گفت که آقای میرزا عبدالحسین خان علاقه دارد که مقدمات کار و وصلت در خانواده فراهم شود.
پس معصوم با میل به این ازدواج نیستم! چرا؟ مگر چه خبر است مگر عیبی دارد؟

خانم آقای میرزا عبدالحسین خان پس از مدتی تعریف و تمجید از توری و منصور و اینکه این دونیز خوب بهم می آیند، بمن گفت که آقا خودشان با تو صحبت کرده اند و موافقت تورا جلب کرده اند حالا موقعی است که ما اقدام کنیم و تشریفات اولیه را انجام دهیم جناب میرزا در حالیه دستهای خود را میفشرد و سرش را بزرگ انداخته بود با ناراحتی و نگرانی در جواب فروغ گفت:
بله، همان شب، و چند شب دیگر آقای عبدالحسین خان اصرار میکرد من نمی دانم چه باید کرد، زیرا ...
زیرا چه ...؟ چرا آنقدر نگرانی راستش را بمن بگو، برای اینکه من اخلاق تو را خوب میدانم، تو اگر بانجام

نه، ظاهرا عیبی ندارد، ولی آخر به مردم بحسین خان و خانواده اش معروف فرودم بی دین و اجنبی پرست هستند ...
فروغ ناگهانی قافه خندید و گفت:

عجب! بی دین و اجنبی پرست! چرا می خندی؟
معصوم اینست که بی دینی با اجنبی پرستی آنها چه ربطی به عروسی توری دارد؟

عجب، مگر نمی دانی که بالاخره به عرض سیاست گذارده ام و باید بهر نشوونده رعایت منافع و مصالح عالیله طبقه خودم را بکنم.

دارد علاقه بر این مگر فراموش کرده ای که تولا لیاقت دیگر نکرده روحانیت را از من بپوشاند و لیاقت ندادی، اصلا درست و حسابی نبوده ای!

بنظر من، فعلا باید مطالعه کرد بگذار من قدری فکر کنم و اگر از تو پرسیدند بگو هنوز با من صحبت نکرده ای.

اما چطور است که من با خود توری هم مذاکره کنم و از نظریات او هم اطلاع پیدا کنم.
ظاهرا کار خوبی است، اما باین کار چشم و گوش او را باز میکنی و وقتی دختری رویش باز شد دیگر نمی شود جلوی او را گرفت.

راستی از تو بعید است این حرفها را بزنی، تو که از روز اول که من در آن باغ بزرگ عمومین ملاقات کردم مردی روشن فکر و کامل طرز فکر امروزی را داشتی و بعدم که خودت میدانی چه کارها کردی، دیگر چرا این حرف را میزنی.

آخر هر زمانی يك اقتضائی دارد، من که نمی توانم همه چیز را برای تو بگویم. امروز که ...

پدرم سختش را قطع کرد و از جابر خاست و شروع براه رفتن کرد و فروغ خانم گفت:
برو، دست روی دل او بگذار ببین آیا خودش هم از منصور خوشش می آید یا همین با او حرفی زده است و شاید هم ...
هان فهمیدم باز سوء ظن پیدا کردی، میخواهی بگوئی شاید با منصور رابطه ای دارد. نه، من میدانم حتی من خیال نمی کنم اصلا از او خوشش بیاید، خدا کند که خوشش نیاید، زیرا حقیقت را بخواهی، همانست که خودت گفتی من دلم نمی خواهد این وصلت صورت بگیرد، و علتش را هم از من نپرس، تا بعد که موقعش رسید برای تو بگویم.

کاری تصمیم داشته باشی بپیچوچه توجیبی به عواقب آن نداری و پیر قیمت که برای خودت یا من یا بچه هایت تمام شود آنرا انجام میدهی، تو برای رسیدن بمقصود و میل باطنی خود از هیچ اقدامی فروگذار نمی کنی، اما وای بوقتی که نخواهی کاری را انجام دهی، آنوقت است که هزاران پنهان می تراشی، اینجا هم بنظر من يك سری وجود دارد ...

پدرم، میرزا حسینعلی یا جناب میرزا حسین خان همچنان سر بزرگ افکنده و با ناراحتی و نگرانی که آثار آن کاملا از قیافه او هویدا بود بسختان فروغ خانم گوش میداد پس از پایان سخنان فروغ، مدتی بسکوت گذشت ولی فروغ این سکوت را شکست و گفت:
بالاخره که نمی شود مردم را بی جواب گذاشت، خانم رسماً از من تقاضای جواب کرده است منم موکول با اجازه از تو کرده ام، حالا چه میگوئی؟

خوانندگان خود را معرفی مینمائیم



- ۱- بهمن محمدی دانش آموز کلاس دوم دبیرستان صنعتی رشت
- ۲- محمد طولی آموزگار کلاسگاه قضائی زاندارمری
- ۳- حسین مافی دانش آموز دبیرستان حافظ
- ۴- محمود بلبل صفت-تصمیم کش الکتریکی خیام

سیاحت در قبیله آدخواران کاپچی



تف بگور پدر هرچی بدخست
بندازه!

اسمال بیستاک را مامور کرد
مراقب آنها باشد و خود با تفاق حاجی
و سوسول آماده بنسائی شدند، سوسول
مامور گل لگد کردن شد و خود اسمال
نیز سمت استاد بنا را گرفت و
حاجی هم برای اسمال خشت می انداخت
ساختمان مدرسه از صبح همان روز
شروع گردید و این سه نفر یک نفس به
کار ادامه میدادند، جالبتر از همه اینکه
اسمال وقتی چینه های ساختمان را می
کشید بطرز مخصوص بناها آوازی
خواند و از حاجی خشت می گرفت؛
- بده بنیم نیمه، حاجی چون خشتی
بنداز، دوسه تا سقلم کار شو بکن
اسمال بی خیال از این بود که
کاپیتان طبق نقشه ای که در سر
کشیده بود پارچه هار از در رئیس آورده
و در رغبت اسمال در صدد فریب رئیس
بر آمد و بوسیله توزیع قماش و مقداری
سیگار قاپ اورا دزدید بطوریکه حتی
با او همان ندان چهره نفر غریبه میخواند
با ساختن مدرسه جزیره را تصاحب
کنند، و آنقدر راجع به آنان بدگوشی
کرد که نظر رئیس عوض شد و قول داد
از همکاری تازه واردین استفاده کند،
ظهر آن روز، اسمال بی خبر از همه جا در
حالی که بالای چینه آواز میخواند و
عرق میریخت و خشت های خام را روی هم
قرار میداد کاپیتان و رئیس با چند نفر
بومی علیه آنها نقشه میکشیدند تا آنجا
که قرار شد شب هنگام چهار نفر بومی
بجادرهار ریخته هر چهار نفر را بقتل
برسانند، موقعیکه آفتاب بطور عمود
بر سطح جزیره آتش میآید سر و کله
بیستاک پیدا شد اسمال از آن بالا فریاد
زد و گفت:

- چه خبر، این بار و شو فرجه چیکار
میکنه، پارچه مارچه آورده باه
بیستاک ضمن گزارش موضوع را
گفت و جریان نزدیکی آنها را با رئیس
شماره ۶

خلاصه ای از داستان - ۱۷ -
اسمال، حاجی جبار، سوسول سه قهرمان کمندی بقصد مسافرت
خارج بوسیله یک کشتی باری بندر خر مشهر را ترک گفتند، اسمال یک جاهل
با معرفت و حاجی جبار یک بازاری خسیس و سوسول یک زبکول نماز عیار
بود. بنا بر این پیداست این سه نفر از لحاظ اخلاق و رفتار با هم متفاوتند
لذا از همان لحظه اول حرکت بین آنها اختلافاتی تولید گشت، روز بعد
دریا طوفانی شد و کاپیتان کشتی را بجزیره ای که ساکنینش آدمخوار
بودند راهنمایی کرد، این سه نفر با تفاق یک ایتالیائی گرفتار بومیان می
شوند، دختر کی بومی بنام نی جا عاشق اسمال میشود، یک شب سوسول سه
عدد بر لیان حاجی را کش میرود حاجی بعد مطلع میشود و بسوسول ظنین
میگردد، بالاخره بر لیان پیدا میشود، بعد قهرمانان ما بوسیله بومیها
برای پخته شدن دستگیر میگردند در آخرین لحظه از دیک فرار میکنند
بعد اسمال تی جار از یک مرگ حتمی نجات میدهد و ...

- تو بگیری واست گذاشتن بیای
تو جوان پر کتی و ورداری برای اومه
چی داره اما صاحبم داره، اگه بطمع
طلا اومدی اینجاک رو بس کنده کور
خوندی هر ری بزنجاک بزار باد باد!
بعد رو بجای کرده و اضافه نمود
آبی پدر چه خوش سلیقش هنوز
نیومده سراغ خونه کندها رومیگیره
خلاصه اینا نیکه گفتم میدی با نه کاپیتان
که مطمئن شده بود جزیره کاپچی مرکز
معادن طلاست نقشه ای کشید و گفت:
- الساعه چند طاقه قماش و مقداری
کاغذ و قلم و مداد و کتاب میآورم ولی از
شرط آخر معذوم چونکه فردا صبح
ناچارم حرکت کنم بنا بر این نمیتوانم
در ساختن ساختمان بشما کمک کنم،
اما از شما هم خواهش دارم که اجازه
بدهید تا فردا عصر که اینجامهان شما
هستیم آزادانه گردش کنیم و راحت
باشیم
اسمال موافقت کرد و سپس
کاپیتان بچند نفر از کارکنان کشتی
دستور داد تا مقداری قماش و لوازم
التحریر از کشتی برای اهالی بیاورند
- آنوقت همه بطرف مرکز جزیره
حرکت نمودند

کنن دومندش به مشقت کاغذ و قلم و مداد
واسه «مردسه» کارشو بکنن سومندش
تا وقتی اینجا حسین باهاس با ما کمک
کنن تا ساختمون نموم بشه، کاپیتان
سپس پرسید:
- گفتید شما کجائی هستید؟
اسمال بسادی بغضب انداخت و
جواب داد:
به دغه گفتم اهل خاک پاک ابرونیم
- خاک پاک ابرون؟ خاک پاک ابرون کجاست
من تمام کره زمینو گشتم کشوری بنام
خاک پاک ابرون نمیشناسم اسمال گفت:
- موسیو بیاشت پات تو چست
نره ای معرفت ابرونو همه میشناسن
چطور تو نمیشناسی؟
- ابرون، ها حالا شناختم ۲۰ سال
پیش اونجا بودم، حتی تیرانم دیدم،
دور تادورش دروازه داره و پشت دروازه
هاشم خندقه، اینطور نیست؟
- لا کردار زبون تو گاز بگیر، مملکت ما
تا ۲۰ سال پیش خیلی جلو افتاده، خندق
دروازه بابات داره، شهر ما امروز تو همه
دنیا تکه
کاپیتان موضوع را عوض کرد و گفت:
- راسته، شنیدم توی این جزیره
معادن طلا فراوانه، حقیقت داره؟

خوش اومدین فدای قدمتون!
از دور سر نشینان کشتی چند
قایق با آب انداخته و بطرف ساحل جلو
آمدند، افرادی یکی از قایقها که سه نفر
میشدند بخشکی رسیده و همینکه چشمشان
به چهار نفر غیر بومی افتاد خوشحال
گردیدند، اسمال بنمایندگی اهالی
جلو رفت و با مردم ۴ ساله ای که
کاپیتان کشتی بود شروع بخوش و بش
کرد:
- خوش اومدین، صفا آوردین،
فدای قدمتون
کاپیتان جمالاتی به انگلیسی گفت
که اسمال کمو بیش فهمید، کاپیتان
راجع بجزیره و وضع اهالی آنجا
سئوالاتی کرد و اسمال ضمن پاسخ گفت
- عرض بشه حضور آقای خودم،
همو نظور که فکر کرده بودین مردم
اینجا تادو سه روز پیش آدم نوش چون
میگردن اما از دوسه روز پیش با نظر طرف
بخورده عقل تو کله شون رفته و دیگه
از این کثافتا نمیخورن!
کاپیتان فوراً گفت:
- مگه آدمها کثافتن؟
- بلانسیست شما اغلب شون آره، از
کثافتی به پا اونورتر، خلاصه مارم که
می بینی قاطی اینا بر خوردیم بایه
کشتی دیگه اینجا اومدیم الان نزدیک
هفت هشتده روزه داریم وسط اینا «خون
کفلمه» میکشیم تا سراسر انجوم بره اراس
هدایت شون کردیم، حاجیتو که می بینی
با این دو تا ناکس یعنی حاج جبار و
سوسول زلف اورد کی ساخت خاک پاک
ابرونیم، کشتیمون اینجا توی طیفون
گیر کردیم و توی جزیره جا گدوشت
ورفت، اما با هزار مکافات حتی تا توی
دیگر رفتیم و بالاخره چون سالم بدر بردیم
و حالا داریم واسه شون «مردسه» میسازیم
شما هم بیه شرط میتوین اینجا قدم
بذارین، شرطش اینه که اولندش اگه
پارچه مارچه ای دارین به سه چهار توب
اخ کنین بدیم این سناسا ستر عورت

شرداد ولی چون از طرح نقشه قتل بی خبر بود این جریان مخفی ماند، اسمال سخت عصبانی شد میخواست بایک باره خشت بسریستاک بکوبد بالحن خشم آلود گفت:

در بدناغون پس تو چیکاره بودی میخواستی زودتر خبر بدی تا بر دم دخیل همشونو بیارم، میدونی اون هیکل بدرد چی میخوره، گل جوق کننو لوله توپ باهاتس پاک کنن

در این اثناء حاجی که حواسش جای دیگر بود بگ خشت بالا انداخت که محکم بیسای اسمال اصابت نمود، عصبانیت او زیادتر شد و خطاب بحاجی گفت:

تف بگور پدر هر چی بدخشت بندازه، ناکس تو که قلم پارو عیب ناک کردی، بزیم با همین خشت مختوب بزیم نورهنت!

رودخانه بدون بازگشت!

در نتیجه اسمال پائین آمد و دستور داد تا کار را تعطیل کنند، سوسول اول کاری که کرد کنار رودخانه آمد تا دست برای گل آلودش را بشوید ولی همانطور که سرش گرم خودش بود تا گهان شینی را در پهلوی راستش حس کرد وقتی سورتش را برگردانید کاپیتان ادر کنار خود دید که با پارا بلوم او را تهدید می کند:

بدون مقاومت بجادرمایا ئید سوسول نگاه می بلوله پارا بلوم و نگاه می بکاپیتان کرد و با ترس گفت: این چه حرکتیه آقای کاپیتان بنده که گناه می نکردم - گفتم بدون مقاومت همراه من بیا و گرنه خالی میکنم - خالی نکنید میام، اجازه بدید یا هاموشورم؟

بعدا می شورید، زود باشید بلافاصله دو نفر از همدستان کاپیتان سر رسیدند و سوسول را همراه خود بردند هنوز چند دقیقه از رفتن سوسول نگذشته بود که سرو کله حاجی پیدا شد حاجی استیپایش را بالاند و همانطور که زیر لب دعا میخواند بقصد پارا بلوم رودخانه آمد بکمر تبه لوله حاجی خیال میکرد اسمال با او سر شوخی دارد لذا گفت:

اطفا در نیار بنداز وضو بگیرم میوام نماز بکمرم بزیم! - بلندشید همراه من بیاید حاجی صورتش را برگردانید و

کاپیتان را دید که با هفت تیر او را تهدید می کند، چشمانش گرد شد و با ترس گفت:

مسلمون دست نیگردار - معطل نشو، سرو صدا هم راه ننداز همراه من بیا - چشم، اما این تفنگ بی صاحب تو بکش اونور

مجدا همان دو نفر سر رسیدند و حاجی را نیز با خود بردند، کاپیتان که در قیافه اش آثار خوشحالی بخوبی دیده میشد مترصد ماند تا شکار سوم هم بدام بیفتد دبری نگذشت که بیستاک هم آمد و او هم بنقطه نامعلوم جلب گردید اسمال که از غیبت آنان دلش بجوش افتاده بود بدنیال دوستانش بسمت رودخانه روان شد ولی در بین راه همان طور که دلش بخودش بود ناگهان جسم سنگینی بر سرش فرود آمد و بیهوش نقش زمین گردید.

یک شاهکار دیگر تی جا

هوا رفته رفته تاریک میشد جزیره در سیاهی فرو می رفت، در داخل یکی از چادرها که در گوشه پرتی قرار داشت پلکهای اسمال از هم باز شد، همه جا را تاریک دید، سوزشی در مغز خود احساس کرد، در دلدش پیچید و با آرامی تکانی خورد و شبی را بالای سر خود دید که نشسته و با و میبوت نگاه میکنند هر چه میخواست چند ساعت قبل را بخاطر بیاورد و علت آمدن خود را بجادر

بفهمد نتوانست، بالاخره با هر زحمتی بود نیم خیز شد و وقتی بصورت شیخ خیره گردید تی جا را شناخت حاج و واج شده بود، دستی بموضع درد کشید و آب دهانش را قورت داد و با اشاره علت آوردن او را بجادر سؤال کرد، تی جا که همیشه بخاطر عشق خود جانش را بخاطر می انداخت با و فهماند که از نقشه خطرناکی مطلع شده و چون جان اسمال را در خطر می دیده او را بیهوش کرده است تا بچنگ کاپیتان نیفتد، تازه اسمال از موضوع مطلع شده بود و بهمه چیز بی برد، سراغ دوستانش را گرفت و تی جا جریان را با وحالی کرد، اسمال دیگر درد خود را فراموش نمود تصمیم گرفت شبانه حسابش را تسویه کند، چون تاخیر را بضرر جان دوستانش میدید از تی جا کمک خواست و بلافاصله با اتفاق او بسمت مشرق جزیره براه افتادند، چادری از دور پیدا شد در داخل چادره نفر بومی انتظار آنها را میکشیدند همینکه تی جا وارد شد بومیها دور او حلقه زدند، در دست هر یک یک نیزه و سیر بدیده میشد، باشاره دخترک همه آماده حرکت شدند پس از طی قدری راه، تی جا آلاچیقی را ببومیها نشان داد و آنها را پشت درختان مخفی کرد، اسمال نیز ضامن داریش را آماده کرد، سپس دخترک از آنها جدا شد و بطرف آلاچیق براه افتاد، در آلاچیق کاپیتان و دو مامور با اتفاق رئیس دور



و بدین ترتیب کار ساختمان آغاز شد

سوسول و حاجی و بیستاک را گرفته بودند رئیس از پارچه های یک کاپیتان باور داده بود لباس جالبی بتن کرده و قیافه تازه ای بخود گرفته بود، کاپیتان تصمیم داشت با از بین بردن آنها بمعادن طلا دسترسی پیدا کرده و از آنهمه منبع ثروت کلمیاب گردد، نقشه او این بود که شبانه آنها را بدور دست برده و بوسیله گلوله بزند گیشان خاتمه دهد لحظه ای نگذشت که رئیس خوشحال از جا بلند شد و کاپیتان دست او را بوسید و آلاچیق را ترک گفت وقتی سایه رئیس از محوطه آلاچیق محو شد تی جا داخل شد و با کمرشمه فراوان مقابله کاپیتان استاد، همراهان کاپیتان برای او بساط بزم جور کرده بودند و چند بطری و بسکی و مقداری خوراکی روی زمین خود نمائی میکرد، کاپیتان از دیدن تی جایش باز شد و یک گیلان و بسکی با و تعارف کرد و او را کنار خود خواند، تی جا با ترستی قاپ کاپیتان را زد و با او گرم گرفت کاپیتان هم که لقمه چرب و نرمی بچنگ آورده بود و مخصوصا مستی عقلش را زایل کرده بود بدن زیبا و هوس انگیز دخترک را برای سر گرمی شب پسندید و گیلانها را یکی پس از دیگری سرمیکشید، وقتی سرا او زباده های پی در پی منک شده بود کاپیتان دستش را در گردن تی جا انداخت و او را در آغوش کشید ماموران وی از دیدن آن منظره آلاچیق را خلوت نمودند و خارج شدند، اما بزودی صدای پای چند نفر در خارج شنیده شد و متعاقب آن ناله هایی برخاست و مجددا سکوت برقرار گردید، بالاتر از همه اینکه در گوشه آلاچیق سوسول و حاجی و بیستاک برهول و هراس بان صحنه ها خیره شده و چنانچه دستشان بسته نبود بر خاسته حق کاپیتان بر انصاف را کف دستش میگذاشتند، دبری نیابند که دستهای لطیف تی جا بالا آمد و همانطور که صورتش را بلبلان زبر کاپیتان میسائید پارا بلوم را از کمر او خارج ساخت و بگوشه ای مخفی نمود حاجی از حقه دخترک ملتفت قضیه شد و لبخندی حاکی از شادی بگوشه لبش نقش بست، درست موقی که کاپیتان مست و لایعقل بزمین افتاده و با اصرار تی جا را بسینه خود کشید، از در آلاچیق سرو کله اسمال پیدا شد و بومیها نیز در خارج آنجا را محاصره کردند، نگاه کاپیتان که با اسمال افتاد برقی از چشمانش جهید بقیه در صفحه ۶۱

آنگاه که عقاب پر بریزد

قابله فر هفت

دارای دیلم کامل قابلیگی

برای زایمان در بیست و چهار ساعت آماده است

خداوند سایه چنین قابله‌های نیکوکاری را که در بیست و چهار ساعت برای رفاه بندگان مظلوم و معصوم خدا حاضرند در دزایمان راحتل کنند از سرما کوتاه نکنند و امیدواریم عموم قابله‌گان قابل کشور بایشان تناسی جستجو در این امر خیر صمیمانه همکاری نمایند. آمین



بخش روابط زناشویی

قضیه رابطه زن و شوهری هم سوزه ناک و آبداری برای مطبوعات کشور داریوش شده است بطوریکه تقریباً تمام جراید يك بخش مخصوص روابط زن و مرد بوجود آورده اند منتهی برای جنت مکانی خودشان تلاش کرده و اسم زناشویی روی آن گذارده اند خوب مسابان عده آدمهای متخصص و کار کرده در این «فن» که مشکلات را بخوبی میدانند کار نداریم اما آندسته که از ساختمان اعضاء جنسی شان (بزم خودشان) اطلاع ندارند نباید در کار مسائل جنسی دخالت کنند. چون آنوقت نتیجه معکوس گرفته خواهد شد و بجای ارشاد مردم در زمینه مسائل جنسی که بدبختانه در کشور ما هنوز بان «خاک توستری» گفته می شود آقایان باعث گمراهی مردم میشوند باری برای مزید اطلاع خوانندگان قسمتی از مطالب بسیار عالمانه ای که در یکی از جراید هفتگی منعکس شده

از نظرشان میکنند

«... لخت کردن زن باید باروش عاقلانه و همراه با فشار بر روی نقاط حساسه بدن او باشد، در اینموقع برای تحریک هرچه بیشتر زن، باید از کلماتی که در آنهافوش باطنین خاصی تکرار می شود (که بر جمبور مردم معلوم است) استفاده نموده بر چستکی های تن زن را باید بدلخواه او گزید...»
بندۀ روزی که در اداره مجله مشغول قرائت مکتوب عالمانه جناب جنسی نویس بودم نمیدانم تحت تاثیر چه نوع احساساتی بی آنکه خودم متوجه باشم با صدای بلند مشغول قرائت آن شدم غافل از اینکه عده ای در دفتر مجله حضور دارند و در حین قرائت صداهای غیر مالوفی که بگوشم می رسید اتفاقی تلقی کردم ولی وقتی سرازوری مجله برداشتم منظره ای دیدم که خداوند نصیب هیچ مسلمان دوازده امامی نکند جناب هنری بنویس مجله که حضورتان معروفند، دندانان کلید شده بود و بی اختیار صداهائی از گلویشان خارج می شد چشمهایشان کلاپسه شده بود و عجیب اینکه بقیه حاضرین نمیدانم بچه قصدی در جیبشان پسی چه چیزی می گشتند.



بخش جنک و گریز ادیبانه!

باری بگذریم حالا برای انبساط خاطر خوانندگان عزیز يك قطعه شعر بسیار نو اثر طبع نازك شاعر جوان معاصر تـجـ گورگین را عینا نقل میکنم
پدر امر دانه میگویم:

دگر از مادر پیر رثوفم چشم دل بر کن
باو دیگر مکن اظهار عشق نیمه جان ترا
بچشمان توقیرم که محصول شبان
عشق تو هستم بیابنکر
بخوان در آن پریشان یادگار روز-
گارت را
گذشت عمر خود را با یاد آور
پدری بریده میگویم ولی هرگز مرنج
از من
من آتشبارۀ رنجم،
اگر شرم و حیا را دور میریزم
مگر در شوره زار رنج تخمم را نشاندی؟!
مگر دیوانه بودی لقمه ای نساپاك
را خوردی؟
چه میکردی در آن تنها شب و صلت که
ایشگونه
بچشم نیمه باز مردم شهرم گداهاندم.
حرامت باد نوش و لذت آن شب که در
کامست!
پدر گشتی مرا؟ احسنت!
پس قوت و غذایم کو؟

دل پیچه و لرز شدید خواننده

امیدواریم که این شعر بسیار نو در شب عید برای اولیاء بی فکری که از تهیه وسائل ضروری خانواده خود از جمله قوت و غذا غفلت می کنند درس عبرتی شده و نظایر این واقعه اسف انگیز پیش نیاید و نیز بی تابانه این پا و آن پا کرده و منتظریم که پدران و مادرانی که فرزندان نو- پر داز دارند به پیچوجوه تحت تاثیر صفحات جنسی مجلات قرار نکرده و در حضور آنها بی یکدیگر ابراز عشق اعم از نیمه یا تمام جان ننمایند.

متخلفین بسختی مجازات خواهند شد!

(چند سرفه ...)

(بخش فجایع لطیفه)

در این هفته اعترافات يك شاعره لطیفه و ظریفه معاصر زینت بخش صفحات یکی از هفته نامه هاشد وقتی بسا ایچی مشغول مطالعه اعترافات ایشان بودیم باور بفرمائید موبر تمنان

سیخ شده

شاعره پس از مدتی کثرت و قوس
زیر و رو کردن احساسات شاعرانه
باصول مطلب می پردازد دکتر...
مجله... بمن تلفن زد که...
(لرزش خفیف خوانندگان) من
باملا بمت در حالیکه بامداد پاك کن بازی
می کردم گفتم: نه = ترك کرده ام...
دکتر... (در حالیکه صدایش
می لرزید افزود) فقط یکبار بمن توجه
کن بیاد بیار که با چه صداقتی اشعارت
را چاپ می کردم بیاد بیار
(بقیه مطالب بعلت مخالفت
شدید ایچی سانور می شود)
خداوند با قای دکتر صبر جمیل
عنایت فرماید تا شاعره از فرط هیجان
اقدام بمبازی بامداد پاك کن نکند

اخبار سخنیقه

مردی ۷۷ ساله در اصفهان ادعای نبوت کرد.
- جنون هم گذاشت آخر عمری
بسر پیر مرد بیچاره زد
منار تاریخی در جنگل کشف شد
یاد ملانصرالدین بخیر!
سال گذشته ۳۷ کودک امریکائی
در اتوبوس بدنیآ آمدند
- و پیشگویان پیش بینی کردند
که این کودکان را تنده خواهند شد.



بخش جلوگیری از عادت

مانفیمیدیم قضیه عادت بالآخر
یکجارسید فقط هر هفته در صفحه ای از
صفحات جرایمی خوانیم که پاسخگوی
جنسی خواننده ای را دل داری داده:
قدری جرات داشته باشید يك جو
اراده تا از چنگ عادت برهید
دوستی داشتم که مامور پاسخ به
خوانندگان یکی از مجلات بود طفلك
خودش بان غادت دچار شده و بمن اران
وسيله تمسك ورزیده بود که عادت را ترك
کند و موفق نشد که نشد اینرا می
دانستیم ولی هر هفته در پاسخ یکی از
خوانندگان نش می نوشت: قدری جرات
داشته باشید يك جو اراده... و در نش
سبك استحمام آب سرد...
نمیدانم چرا وقتی (جواب پاسخ
گویان عادت را می خوانم بی اختیار
بیاد رفیق می افتم
والله اعلم

شوق و فوس و
شاعرانه
مدیر
کان (من
کن بازی
دهام...
مدایش
من توجه
اشعارت
خسالت
رحمیل
لهیجان
کنند
ن ادعای
عمری
نقش شد
بخترا
سرسکاشی
کردند

امیر علی وزیرا



سه شنبه ۱۳ اسفند

سال اول

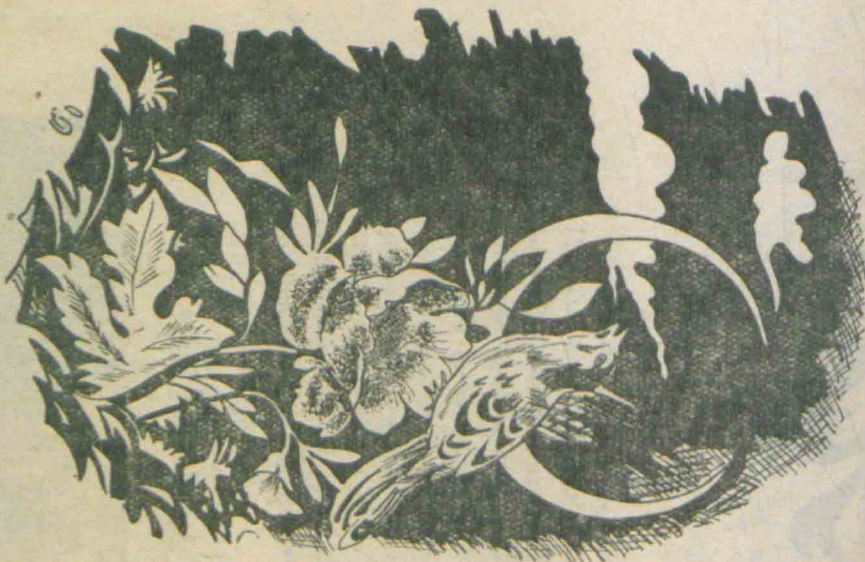
شماره دوم

عکس هفته
چیمز دین



بنابندخواست دوستیزگان زهره هر وی وزهرای ثباتی

مسابقه بهترین نقاشی



زیبایان طبیعت
محمد رضا نجفاتی تهران



شرکت کنندگان در مسابقات ما -
باید همراه پاسخهای خود دو ریال
تیمبر باطل نمده ارسال داشته و نام و
آدرس کامل خود را اقیه نمایند.
«مسابقات حالتیما»
حضرتان و نقاشان جوان ما،
آثار و طرحهایی که شخصا کشیده اید
برای ما بفرستید از جوایز ما بهره مند
گردید فراموش نفرمائید که نقاشی
شما باید روی کاغذ بی خط با مرکب
سیاه رسم شده باشد.



از سر و پیش کردن جمله و پوران هیدری «
نام یکی از هنر پیشگان مشهور عالم
سیمارا بدست آورد
فرستنده بندر بهلوی - کاظم شاهکار

بیم	حامل گما	و	سمع	شب	سبب	تاریک
سمل	باران	چینی	دان	ما	حال	گر در با و

از پیش و پیش کردن کلمات فوق شمری از اشاعر معروف و صاحب نظرین ازی حاصل
می شود اگر شما خوا نتمه عزیز آن را پیدا کردید برای ما بفرستید و جایزه بگیرد

مدارس

هم رسید

در دنیای متمدن یعنی در سرزمینهایی که روزوشب مدرسه میکوشند تا دل آسمانها را بشکافند و بکرات دیگر دسترسی پیدا کنند سرگرمیهای هم مانند رقصهای مختلف برای خود درست میکنند و میکوشند با اشاعه این سرگرمیها در اماکن مخصوص تاحدی رنج کار را فراموش کنند مختصر عین این گونه رقصها اجازه نمیدهند که فعالیتها بمعیط مدرسه گشاده شود اما در کشور ما که مردم از هر عملی تقلید کور کورانه میکنند این سوغات را به مدارس گشاده اند.

از موضوع خارج نشویم کار فرهنگ این کشور که روزگاری بر دنیا فخر میفرودخت هر روز و هر ساعتی دستخوش امیال عدهای شده مدارس ما بهمه چیز شباقت دارد مگر به مدرسه. در این مکان از موضوعی که صحبت نمیشود درس است هنوز نونیا لان ما نمیتوانند الفبای زبان مادری خود را درست بشناسند اما از بازیهای خارجی را مثل بلبل صحبت میکنند.

این قسمت خیلی خوب است زیرا بدینوسیله بادیای خارج باشکفتی های تمدن آن آشنا میگردند، اما این مرض رقصیدن دیگر چیست در روز دوره کردی که چند حلقه رقص هولاهوپ بدست داشت در خیابان جلب نظر را کرد خانمی از ما شین پیاده شد و خواست حلقه ای را بخرد اما فروشنده گفت برای فلان مدرسه میبرم.

شمارا بخدا توجه کنید در جنوب شهر مدرسه های دخترانه فاقده وسیله اولیه زندگی هستند اما در این مدارس ملی در عوض اینکه چشم و گوش اطفال را بدرس و مشق باز کنند آنها را مشق رقص هولاهوپ میدهند.

درد دل مادریکه بچهاش در آن مدرسه درس میخواند زیاد بود قول دادیم که این بحث را با اولیاء فرهنگ در میان بگذاریم و از آنها بخواهیم که شمارا بخدا لاقل سر چشمه را با بیل بگیرند که فردا احتیاج به بیل پیدا نکنید. جلوی این مرض را از همین جا بگیرند.

اگر نتوانستید که این نظرها در چنین از بین ببرید دیگر فردا احتیاج ندارید که با اصطلاح شدت عمل بخرج دهید. صحبت این هفته را به همین جا خاتمه میدهم و ماهفته آینده باز هم با اولیاء فرهنگ سخن خواهیم داشت

اختر

ورزشی

مسابقات کشتی

هر سال در روز ۲۹ بهمن دبیرستان البرز جشنی شاهه میگیرد ولی آن مسابقاتی که تیمت میدهد بهین مناسبت در روز چهارشنبه مسابقه کشتی بین البرز و قریب در سالن سر پوشیده البرز برگزار شد. تیم البرز با همه کوششها باخت تیم قریب حتی يك باخت هم نداشت اعضای تیم البرز با ۲ ضربه فنی وه باخت با امتیاز در مقابل تیم قریب شکست خورد و وضع لوازم و ابزار کشتی برخلاف سایر مدارس قابل توجه بود.

مسابقه فوتبال آموزشگاهها



در مسابقه فوتبال آموزشگاهها تیم سیگل دوم وحید تا بحال موفقیت داشته است در عکس فوق بازیکنان سیگل دوم دبیرستان وحید عبارتند از چهارمین است

ما ضاله لطفی. منخار جعفر زاده (کاپیتان) هدایت محسن نژاد. محمد روح زاده اسکندر رودوند. اسماعیل تافته جگر نشسته. پرویز روشن. زین العابدین آجوری. عباس شمس. رضائی. علینا آده خیر نگار مختاری

اخبار ورزشی دبیرستان وهنما

مسابقات شطرنج دبیرستان بسپرستی شارد و موماهرو انجام گردید که در نتیجه آقایان نوذری و نوری اول و علی آبادی دوم شناخته شدند والیببال - نتیجه مسابقات سیگل اول دبیرستان بسپرستی آقای رضا کرشیار انجام گردید و کلاس سوم ۲ اول و کلاس دوم يك دوم شدند و مسابقات سیگل دوم بلافاصله انجام شد و کلاس ششم طبیعی قهرمان دبیرستان و پنجم طبیعی دوم شد



بسکتبال - بعد از انجام مسابقات والیببال مسابقات بسکتبال تحت نظر آقای قهرمانلو سرپرست گروه بسکتبال زیر نظر آقای منصور انجام و در نتیجه از سیگل اول کلاس سوم ۲ اول و دسته دوم بسکتبال همان کلاس دوم شد و بلافاصله مسابقات بسکتبال سیگل دوم انجام و در نتیجه تیم کلاس پنجم ریاضی اول و تیم کلاس پنجم طبیعی دوم گردید

خبر نگار - حسین بخاری



گرد آورنده: کاظم عراقی گنجینه های گهین

گناه

جز عشق توام گناه دیگر نبود
جز کوی توام پناه دیگر نبود
جز چشم تر و ناله و بیابانی دل
بر عشق توام گواه دیگر نبود
فرستنده حسین علیچانی
شهر ری- دبیرستان مطهریه

عمری زبسی مراد ضایع دارم
وز درد فلک چیست که نافع دارم
باهر که بگفتم که تن اوست شدم
شد دشمن من وه که چه طالع دارم
* * *
در آرزوی بوس و کفایت مردم
وز حضرت لعل آسارت مردم
فمه نسکنم دراز کوتاه کنم
باز آ باز آ کن انتظارت مردم
«حافظه»

از: سیروس مقصودی (مژه) بندر بهلوی راز دل

روز کاری دل من عاشق بیجان تو بود
مرغ شب در قفس تنگ غزلخوان تو بود
غافل از عهد صیادت دل بزمده من
هر کجا منتظر چهره خندان تو بود
بخت بر طالع من چون گل نورسته گفت
فانگاهم بلب و گونه و چشمان تو بود
آرزوی دل من بود، چو روپای سپید
تا که دل در گرو نغمه سوزان تو بود
بار هجران ترا چند توانیم کشید
یاد آن باد که سر در بردمان تو بود
گر نگاهمی ز محبت بمن خسته کنی
چاقفانم چو امید همه پیمان تو بود
گر در آغوش تو من، سر بنه بار دیگر
میتوان گفت که الطاف بمانم تو بود
«مژه» از بهر توشب روی به صحرایند
چو نگردد لوح دلش مهر فرزانه تو بود
چه خوش آنکه که ز سرزندگی آغاز کنم
راز دل با تو بگویم چو دل از آن تو بود



دوستداران پرواز

آقای احمدعلی زاده (توران)
ماخود افتادگان مسکنیم
حاجت دام گستریدن نیست
دوشیزگان، زهره هروی و
زهره ثباتی (شیراز)

فلا از غل فسامه تربت پاکحافظ
وسعدی را زیارت کنی تا بسا خدمتجان
عرض کنم
با انتظار نظرات شما
آقای محمد رضا رحمانی
(قزوین) و آقای پرویز قلب
دوست عزیز آبا باین شعر توجه
داشته اید که میگویند:
صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت
میوه شیرین دهد بومضمت
کار تیرا تنظیم وقریبا تقدیم میشود
دوست عزیز باید این نکته را
نیز توجه داشت که این نشریه از درج
مقالات طبع شده در جراید دیگر و مجله
است از دیگر خردگان را با امتیاز
میکنیم.

آقای دکتر م. انواری بوز
(اهواز)

تا اینجا که اطلاع داریم فلا ۳۸
جلد از لغت نامه اعلامه و خدمتاطبع رسیده
و چاپ آن هم نیز نظر دانشکده ادبیات
و تحت سرپرستی جناب آقای دکتر
میرین مرتب ادامه دارد و گویا جلد
۳۹ آن هم برای هفته آینده ارائه
میکردد شما میتواند مستقیما بصل
سابق دانشکده ادبیات لغت نامه خدمت
مکاتبه کنید.

دوشیزه نسیم، م. (کرمان)

با عرض سلام
فلا با نام من کار نداشته باشند تا
سر فرصت خدمتجان معرفی شود. و اما
جواب سئوالات سر کار:
۱- سردر آینده نزدیک
۲- شاه نعمت الله ولی.
۳- بلی مسافرت کسره ام واز
مشاهده مسافران زیبا بخصوص زیارت
مقبره شاه نعمت الله لغت بزم،
بامید موفقیت بیشتر

بامید همکاری بیشتر

این دوستان نیز با ارسال داستان و شعر و زیر ناز با نشریه خود همکاری کرده اند
دوشیزگان بورزین احمدزادگان، ربابه اکرمی، س. رازگو.
آقایان: بورزین اصغیان، مسعود علاءالدینی، احمد ساجدیجان
مسررت الله سالاروندی، حسین غلامعلی زاده، جوادی، بیضا آبادی.
بامید همکاری بیشتر

رنج من

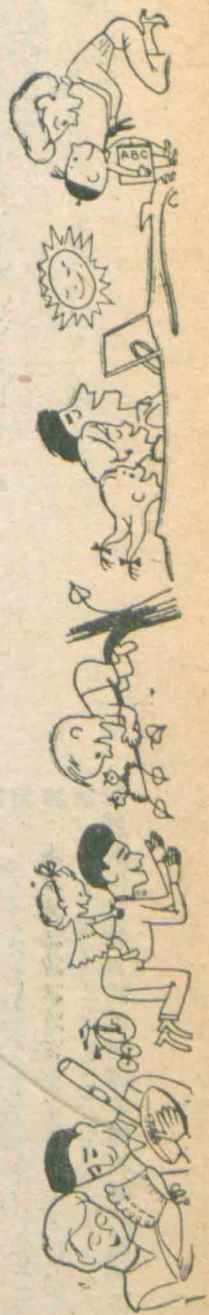


باد سرد هراسان خود را بر درویدوار می گویند
چفت بست پنجره اطاق در مقابل قدرتش تا بمقاومت
نیاورده و با صدای هولناکی باز شد هیکل هوا سناک و
تمام فضای اطاق را پر کرد سراسیمه از خواب پریدم
قبل از اینکه بوقایع اطرافم بیاندیشم ترس میبهمی
سراسر وجودم را فراگرفت آهسته از جای خود بر خاستم
فتر های زلزله زده تخته خواب در اثر این حرکت دسته جمعی بفریاد آمدند
گویی آواز کرد گوشخراشی را اجر امیکر دندترس کوچکتر بن مجال فکر کردن
برایم باقی نگذاشته بود هر طور بود بطرف پنجره رفتم و با فشار زیاد توانستم
آنرا ببندم باز یکبار دیگر آواز کرد گویی خراش اجرا شد تا توانستم بروی
تخته خواب قرار گیرم - باد سوت کشان از کنسار پنجره میگذاشت و گشاهی
روزنه های پنجره پیام های او را بدون اطاق می فرستادند نور پریده رنگ
مهتاب منظر چندش آوری داشت سایه پرده وال جلوی پنجره درویدوار هیکل
های مخوفی را تشکیل داده بود نفس در سینه ام تنگی می کرد نور چراغ ماشینی
که از خیابان میگذاشتند بروی دیوار اطاق کش می آمدند و بعد کوتاه شده
و میرفتند چشمهای در دیده قاب عکس بالای رف بمن دوخته شده بود چراغ ات نگاه
کردن با نظرف را نداشته صدای بوق اتومبیل ها را از استان نیمه شب فریاد
گریه های بی خانمان سمفونی وحشتناکی را بوجود آورده بود نصداهار فتر فتره
بلندتر باز هم بلندتر شدند سم بستنی میکوبید قلبم چنان بشدت میطپید
که گویی هم اکنون استم که از حرکت باز ایستد .

صدای موزی چشمانم را بطرف دستگیره در منظر ساخت دستگیره
آهسته بدور خود چرخید و در صدای خشکی بر پایه خود بحرکت درآمد و از
پس آن موجودی که مسلمانا کنون ندیده اید بدرون خزید چشماتش مانند

دو چراغ نورانی میدرخشید سرش برقمه میرد و موهایش تنش راست ایستاده بود
عرق سردی بر تمام بدنم نشسته بود انگشتانم را با لافرا بستنی میشدند و از راه های
چنان بهم کلیه شده بود که هر آن انتظار میرفت دندانهایم خرد شوند شبه
با تانی پیش می آمد بی اثر سعی می کردم صدای از گلو خارج کنم شبه جلو آمد
جلوتر باز هم جلوتر تا گهان باحر کتی سریع خود را بروی سینه ام افکند
پنجه های بیخ کرده و دستش را بدور گردنم حلقه کرد مدت مدیدی بستنی فشرد
و بعد تصور کردم که مرده ام .

وقتی بهوش آمدم همان حسن و علی و اکبر و غیره را که سالهاست
میشناسم شان بدور خود حلقه و از ایستاده دیدم بله من شخصی هستم که مردم بنام
غشی مرا میشناسند آری غشی !
این بود داستان یک شب از زندگی من





بحثی پیرامون پیس کوچولوها با شرکت جعفری وشهلا، قدك هم آسمون جل شده، فعالیت مجید محسنی در سازمان سینما کلوب ایران



عبدی

عبدی کم‌دین خوبی است قیلا بازی او را در پیس دیگری دیده‌ام او توانسته بود دل خود را بخوبی بازی کند در کوچولوها او را در تیب همسر ساده لوحی می‌بینم که با گفته‌های زن مکارش به بن بست عجیبی دچار میگردد بطور کلی برای عبدی آینده درخشانی پیش بینی میشود.

مانی

مانی با اینکه دل کوچکی بیش ندارد ولی با تمام این احوال دل خود را با آن کوچکی خوب بازی کرده مانی هنرپیشه با استعدادی است. که با فعالیت بیشتری میتواند موفقیت‌های درخشانی کسب نماید

اپیک

این خانم هم با آن لهجه سریع ارمنی اش در دل محوله زیاد مبالغه میکند و با گرفتن قیافه‌های غیر عادی می‌خواهد قدرتی نشان دهد ولی افسوس... نگارنده قبلاً بازی هنرپیشه فوق الذکر

بدون شك جعفری یکی از هنرمندان بنام تاتر ایران بشمار میرود وی باروی سن آوردن چند پیس درام و ملودرام توانست بشهرت و موفقیت فعلی برسد او را وجود این موفقیت‌ها می‌گوید.

هنوز راه دور در بازی در پیس است که معلوم نیست آیا با تنهای آن میرسم یا خیر همانطوریکه گفته شد پیس‌های جعفری عموماً درام یا ملودرام بوده است ولی این بار وی تصمیم گرفت قدرت خود را در بروی سن آوردن پیس‌های کمیک ظاهر سازد ابتدا تصمیم نویسنده روسی را بروی سن آورد ولی بعداً در اثر جریبانانی منصرف شد و پیس «کوجولوها» را بروی سن آورد

واما کوچولوها...

«کوجولوها» کم‌دی جالبی است که برخلاف پیس‌های روحوضی بعضی تاترها خیلی خوب اجرا گردیده

جعفری

جعفری مدل خود را با خونسردی غیر قابل توصیفی استادانه بازی میکند تماشاگر کاملاً مجذوب او میشود ولی با تمام هنرمندی جعفری اثرات بازی مداوم وی در پیس‌های دراماتیک در قیافه‌اش نمایان است

شهلا

شهلا در این پیس در دل یک زن مکار و خود خواه ظاهر میشود. در باره بازی شهلا باید گفت وی از جمله هنرپیشگان هنرمند سینما و تاتر ایران محسوب میشود در این پیس با قدرت زایدت لوصفی بر دل محوله مسلط است تنها ایرادی که بر بازی او در این پیس میتوان گرفت صحبت سریع او است بطوریکه بعضی اوقات درك صحبت‌های وی برای تماشاگر مشکل است.

را در پیس «طوقان» که بزبان ارمنی در سالن تاتر یا نگاه آزارات اجرا گردید دیده بود ولی در این پیس باراهنمائی های جعفری نسبت بسابق قدرت بیشتری نشان میدهد و با در نظر گرفتن اینکه در اولین پیس فارسی ظاهر میگردد امیدواری زیادی برای آینده او بیش-بینی میشود

سایرین

سایر هنرپیشگان هم کم و بیش رلهای خود را نسبتاً خوب ایفا میکنند.

قد کچیان در آسمون جل

خوانندگان عزیز مسلمان قد کچیان هنرپیشه سینما و تاتر ایران را میشناسند وی با بازی در فیلم‌های بوسه مادر، نردبان ترقی-مرجان شهرت زیادی یافت و هم اکنون نیز در فیلم آسمون جل محصول کاروان فیلم بازی میکند و عکسی راهم از وی در این صفحه ملاحظه میکنید صحنه‌ای از فیلم «آسمون جل» را نشان میدهد که قد کچیان از وحدت كتك مفصلی



خورده بهر حال این جناب که در بین همکارانش به «قدك» مشهور است هنرپیشه شوخ طبعی است و شوخی‌های او مشهور است و گاهی اوقات هم مطبوعات با او شوخی‌های بامزه‌ای میکنند «قدك» در برنامه اخیر جعفری مدبریت سالن را بعهده دارد و واقعا از هنرپیشگان خوب و هنرمند محسوب میشود وی در ضمن بازی در فیلم و مدبریت جامعه بار بندر عموم برنامه‌های هنری را دیو ایران شرکت دارد و عضو دائم تروپ جعفری است قد کچیان بهترین بازی خود را فیلم مرجان میداند اما مردم بازی او را در فیلم «نردبان ترقی» بیشتر میپسندند!

انجمن هنری کودکان

جمعه و دو شنبه هفته قبل جشن انجمن هنری کودکان وابسته بسینه کلوب ایران در سینماهای روسال و تخت جمشید بر گزار گردید و عده زیادی از هنرمندان بر نامه کودک را دیو ایران زیر نظر داریوش پیرنیا بر نامه‌های جالبی اجرا کردند در دو جلسه مزبور دو فیلم «شلوار راه راه» و «منز و کالج می‌رود» ب معرض نمایش گذارده شده.

در سینه کلوب

روز یکشنبه گذشته جلسه هفتگی سازمان سینه کلوب ایران در سینما نیا کارا تشکیل گردید و فیلم تسخیر ناپذیر ب معرض نمایش گذارده شد فیلم مزبور اثر کارگردان و تهیه کننده فقید سیسیل ب. دومیل بود و جلسه فوق الذکر بمنظور تجلیل از وی تشکیل گردید و کتر هوشنگ کاوسی پیرامون کارهای دومیل نطقی ایراد کرد

مجید محسنی

مجید محسنی عمق ملی مشهور بزودی از سناریوی جدید خود بنام آتین با شرکت شهلا فیلمی تهیه خواهد کرد وی در حال حاضر در چند برنامه تاتری را دیو ایران شرکت دارد و طبق يك خبر تأیید نشده قرار است از عید نوروز در برنامه‌های سالن دوم تاتر تهران نیز شرکت جوید.

(زورا) را پنج نفر سیاهپوست محافظ از راهرو غار گذرانند و در نیمه راه غار او را رها کردند. هر پنج نفر مأمور حفظ درب سنگی غار بودند تا مبادا زورا بفکر فرار بیافتد هیلاسلا که با شنیدن سرگذشت عجیب و پر حادثه زورا کینه و وحشتی بدل گرفته بود بنگهبانان غار سفارش کرد که درب سنگی آنرا محکم در سر جای اصلیش استوار کنند

تا آنجا خواندید که

هفتم فوریه ۱۹۴۹ هواپیمای مسافربری ب ۱۱۹ با ۱۷۷ نفر سر نشین زن و مرد در جنگلهای آفریقای مرکزی سقوط کرد. ارنولد عاشق (یاما) دختر دکترا دلای می شود حوادثی که پدر خونخوارش بوجود می آورد مسافران را تا پای مرگ پیش میبرد. شهر زنان و اسرار کافه زن برهنه و وجود کوتوله ای حیل که حوادث مخوفی را بوجود می آورد ولی شجاعت ارنولد و طالع جان مسافران را از خطر نجات میدهد اما سرانجام در قبیله هیلاسلا اعتراضات وحشتناک (زورا) پرده از اسراری بزرگ برمیدارد و...

اورا بی جواب گذاشت. (تانو) زن هیلاسلا هم خنده ای ساختگی بر لبان خود ظاهر کرد و گفت: بی تفریح هم نیست وقتی که آن سفید پوست زیر دست و پای شیرها بالا و پائین میپرد بدخیلی خنده داشت. بی تفریح هم نیست. هیلاسلا گفت: خود من کمتر از شیر نیستم اشیر بادان و دندانهایش شکار را قطعه

مسافران گمشده



راستی بینم باز و راجه معامله ای می خواهد بکند. هیلاسلا و زنش (تانو) هنوز در اطاق بودند.

درب اطاق باز شد و همان پنج نفر نگهبان سیاه پوست که زورار را برده و در غار مخصوص زندانی کرده بودند باز گشتند (چین) هم همراه آنها بود. چین چند روز بود که در همان غاری که (زورا) را زندانی کردند بسر میبرد چون هیلاسلا چین را مقصر و عامل قتل مار گیر قبیله میدانست.

چین قیافه ای رنگ پریده داشت خیلی ضعیف و ناتوان شده بود هنوز اثر محل زخم التیام نیافته و در طرف چپ گردنش دیده میشد، از ورود (چین) آثار انبساط در صورت فری و طالع ارنولد خوانده شد ولی هیلاسلا عکس العملی نشان نداد او اصلاتوجهی بورد چین نداشت چون فقط درباره زورا میانداشید. ارنولد گفت:

من باید از هیلاسلا درخواست کنم بدون اطلاع ما (زورا) را مجازات نکنند بلکه مدتی اورا در اختیار ما بگذارد تا بفهمیم با (یاما) چه کرده و بعد هر کار می خواهد بکند. پیشنهاد عاقلانه ای بود.

طلال به هیلاسلا گفت: (زورا) از افرادی است که در ابتدا جزو گروه ما نبود بلکه مادر یک موقعیت خطرناک او را از جنگ آدمهای لثویارد نجات دادیم. در مقابل این خدمت با چنین قساوت و بی رحمی چند نفر از همراهان ما را کشت. ولی از آنجا

پس از رفتن (زورا) ارنولد سخت ناراحت شد سر بزرگی را از زبان زورا شنیده بود ولی حیف که کامل نبود. در مقابل پرستش زورا که گفت:

ارنولد چه فکر میکنی؟ راستی راستی خیال کردی یا ما فرار کرده؟ دچار شک و دودلی شده بود فهمید آنچه تا بحال فکر کرده درست نبوده ارنولد در حالیکه از شدت خشم و ناراحتی لبان خود را در میان دندانهایش میفشرد بطلال گفت:

دیدی. یاما فرار نکرده. من خوب میدانستم او هرگز بچنین عملی اقدام نمیکند خوب گوش کردی زورا موقع خروج از اطاق چه گفت:

طلال گفت: حالا چه تصور میکنی؟ بنظر تو یا ما را هم کشته؟

حتما - نه اگر کشته بود جزو اعترافاتش میگفت. او آنقدر وقیح و حق ناشناس است که هیچ ترس از ابراز این موضوع نداشت خصوصاً که میدانست با وجود این اعترافات و مهمتر از همه کشتن چند نفر بسومی (هیلاسلا) او را زنده نخواهد گذاشت و کسی هم که باید بمیرد از هیچ چیز نمیترسد. شجاع و بی باک میشود.

گفته های طال برای ارنولد تا حدی قابل قبول بود. راست میگفت چنانچه یا ما را کشته بود بائی نداشت بصراحت میگفت:

فری گفت: باید تا اینجا هستیم از هیلاسلا برای کشف این موضوع کمک بگیریم.

که بست و خونخوار بود بیکی دو جنایت قناعت نکرد و چند نفر از بومیان شما را هم بقتل رساند. هیلاسلا گفت:

من به تاما مار گیر قبیله علاقه خاصی داشتم او خیلی شجاع و پر دل بود عملیاتی که با ما را همیکرد یکی از وسائل تفریح من بود. مرگ او بقدری مرا عصبانی کرده که اجازه ندادم خطای او را نادیده بگیرم.

ارنولد که از ماجرای زندگی تنگین زورا خصوصاً از احتی که برای (یاما) فراهم کرده بود ناراحت و خشمگین بود گفته های هیلاسلا را تصدیق کرد و اصرار داشت که بهیچوجه از تقصیر او نگذرد. هیلاسلا گفت:

چون اکنون هوارفته رفته تاریک میشود موقعیت مناسبی برای تنبیه زورا نیست ولی صبح فردا طبق رسوم قبیله خود از او انتقام خواهیم گرفت. (تانو) زن هیلاسلا که شاهد این گفت و شنودها بود تا بحال اظهار عقیده نمیکرد ولی هنگامیکه شنید هیلاسلا صبح فردا (زورا) را تنبیه خواهد کرد از وی پرسید:

آیا او را همانند آن سفید پوست که سال گذشته دستگیر کرده بودی بدهان شیر هایت خواهی انداخت. هیلاسلا خنده ای کرد و سؤال

قطعه می کند ولی من با بازوهای نیر و مندم اورا گرفته و بانیزه تکه تکه اش میکنم. - پس خودت با او روبرو میشوی نه منظورم اینست که تنها وسیله انتقام شیرها نیستند. هیلاسلا قهقهه ای زد و گفت: هیچ وقت منظره مرگ آن اروپائی را فراموش نخواهم کرد. دیدی چطور میرقصید! اوایل سعی میکردم نفس رفتن نیزه در بدنش اهمیتی ندهد ولی بجائی رسید که مثل هوتی (زن بان بسومی یعنی میمون) بالا پائین میپرسد! راستی خیلی خنده دار بود! (تانو) مثل اینکه از یاد آوری این ماجرا زجر میبرد باز هم لبخند تلخی زد و با چند کلام حرف هیلاسلا را شنیده و فهمیده تلقی کرد.

پایان انتظار و شروع... مسافران بعد از ورود چین از بنگ ناراحتی طولانی نجات یافته بودند پس از مدتی ناراحتی با معرفی قیافه واقعی (زورا) چین از بنگ مرگ حتمی نجات یافته بود. بعد از اینکه مسافران از اطاق هیلاسلا خارج شدند برای صبح فردا وعده داشتند چون قرار بود در سینه صبح طبق رسوم قبیله هیلاسلا (زورا) را بمجازاتی که چیزی جز مرگ نبود برسانند.

چون او هنوز کارش با (زورا) تمام نشده بود میدانست که اسراری از مرگ و - اینکه (زورا) بسر نوست شومی دچار شود باید از آن مطلع شود

وقتی که مرگ بسراغ انسان میآید

زورا پای در راهرو غار مخصوص گذاشت. انقدر تاریک بود که هیچ چیز را در راه خود تشخیص نمیداد. آهسته آهسته پیش رفت و در پشت سر خود صدای قوی و خشکی شنید که صدای تصادم سنگ بزرگی بود که نگهبانان در جلوی درب غار گذاردند که بزودی وقایع جدیدی اتفاق خواهد افتاد نمیشد پیش بینی کرد که چه حادثه ای انتظار او را میکشد. همینقدر میدانست که در مقابل هیلاسلا اعتراضاتی کرده که بضررش خواهد بود زورا بجائی رسید که در مقابل خود دیوار زخمی را با دست حس میکرد دانست اشپای غار است. هر بار که دستش بدیوار غار میخورد مقدار زیادی خاک واریز میکرد.

با این دیوار های زخمی که اطراف خود داشت بهیچوجه قدمی جلو تر نمیتوانست برود.

دیواره برگشت یکبار دیگر طول غار را قدم زد. تازه احساس کرد که راهپای گریز بسته است

با دست سنگ بزرگی که در جلوی اما آنقدر سنگین بود فشاری داد سنگانی نخورد.

هیلاسلا برای اینکه درب غار کاملاً محکم باشد مقداری از خاک را بزرگی را میانداخت که هیچ نیروئی قادر به بلند کردن آن نبود مگر کسی که با سرار بلند کردن سنگ آشنائی داشت. آنهم از خارج غار والا بهیچوجه از داخل ممکن نبود بشود سنگ را کنار زد

زورا چند بار کوشید. هر چه نیرو داشت بکار انداخت ولی کم کم امیدش بیاس تبدیل میشد.

انسان هر چه هم بد دل و شجاع باشد ذلت و خفت کند. برای زورا این لحظه فرارسیده بود. از همه جا دستش کوتاه یاسی که از هیبت دیوارهای جسیم

بر میخواست بر اراده او چیره شد. زورا احساس کرد که باید بنشیند و انتظار سر نوست را بکشد.

معمای فرار!

ساعتی از شب فرارسید که برای زورا بی تفاوت بود چون او در تاریکی غار اسیر بود و بهیچوجه تشخیص زمان و مکان برایش مفهومی نداشت ولی آنها که در خارج غار آزادانه زندگی میکردند ساعتها بود که خواب خوشی داشتند زورا همچنان نشسته بود و ماجرای بیست و چند سال زندگیش بسرعت برق از جلوی چشمانش میگذشت.

صدائی برای نخستین بار شنید مثل این بود که سنگ در بغار در جایش تکان میخورد (زورا) دانست که منظور از حرکت سنگ چیست. ترس بر پیکرش مستولی شد از جای بلند شد خواست فریاد کند ولی میدانست فریاد چیز است که هیچ حاصل نخواهد داشت. باید تسلیم شد.

حرکت سنگ بیشتر شد صداهای نامفهومی هم شنیده میشد. گرچه تاریکی

غار امکان دیدن هر چیزی را صلب میکرد ولی زورا مناظر عجیبی در جلوی چشمش میدید. هیلاسلا، شیرهای او نیزه های بومیان اینها اشباح خیالی بودند که در جلوی چشمان زورا جا بجا میشدند و زجرش میدادند.

سنگ از دهانه غار تانیمه بکنار رفت.

کلماتی تکرار شد اما زورا خوب متوجه نمیشد.

مجدداً گوینده تکرار کرد

زورا تشخیص داد که صدای زنی است آنچه مسلم بود زن بومی بود که بسختی فرانسه صحبت میکرد. شاید همه کلماتی که بلد بود از اینجا لغت تجاوز نمیکرد.

اما زورا چند بار گوش کرد مثل اینکه اشتباه نمیکرد.

- برو - برو - زورا گفت

- من

- برو برو - من زورا هستم

- برو برو - مجدداً با همان فرانسه شکسته بسته گفت:

در پای درخت سرخ دو ساعت بعد از طلوع آفتاب منتظر من باش.

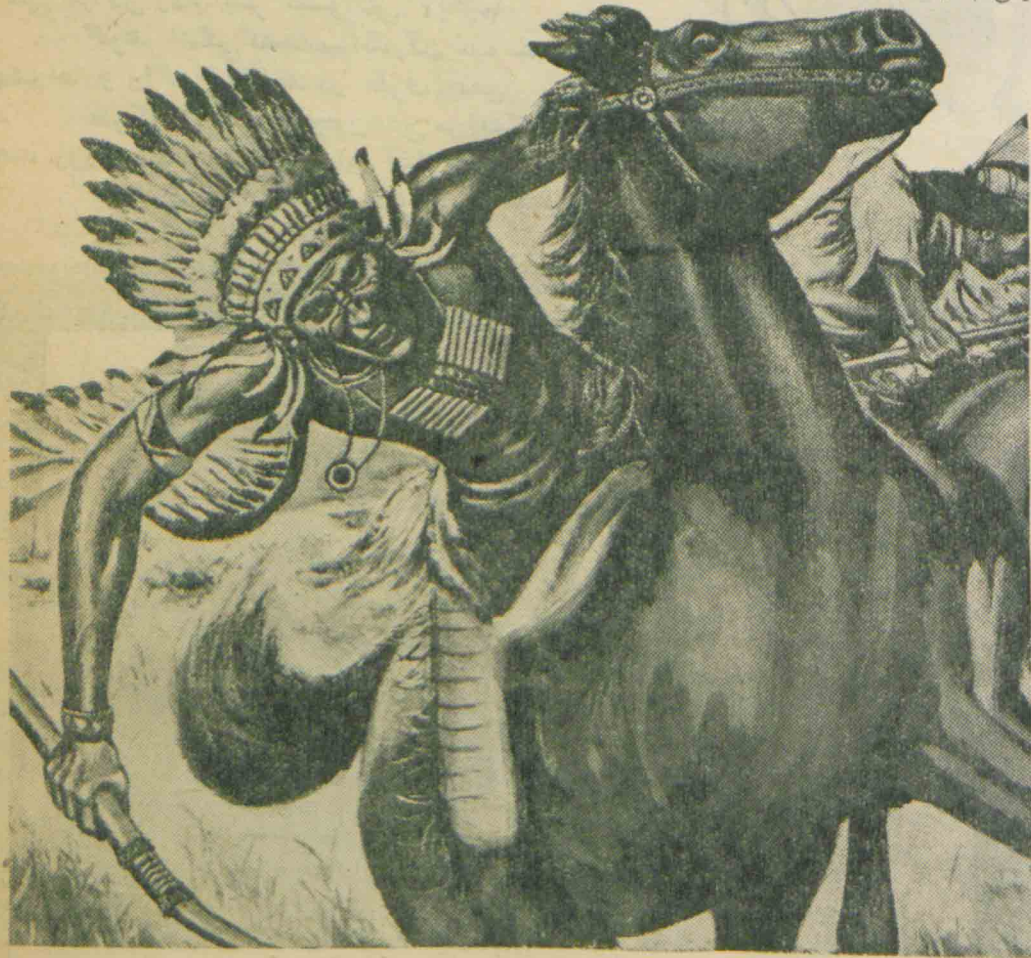
زورا بدون اینکه تصمیم که معلومی رایی روی کند. قدم قدم آهسته آهسته پیش رفت. هر گامی که برمیداشت و بدر بغار نزدیک میشد انتظار داشت تیری برسینه اش بنشیند یا اسیر پنجه شیران هیلاسلا شود.

عجیب بود در این موقعیت چه کسی بود که او را بطرف در بغار و فرار دعوت میکرد.

بهر حال جز مرگ چیزی نمیتوانست باشد.

(زورا) از دهانه غار قدمی بیرون گذاشت گرچه شب تاریک بود ولی چون از ظلمات غار بیرون آمده بود بخوبی اطرافش را میدید. او کسی را که صاحب این صدا باشد نمی دید آهسته چند بار تکرار کرد:

بقیه در صفحه ۵



هیلاسلا همینکه دید زورا از غار گریخته با اسب بطرف درخت سرخ تاخت



پایه های سینما



استاد ارجمند سعید نقیسی

صادق سرمد

پاکبازی

چه ترسی از قمار عشقبازی
 تو آنکه دل میبری هرگز نیازی
 ورق گردانی ایام با توست
 به نقش يك ورق خود را چه بازی
 خوشا عشقی که مولود هوس نیست
 که آموزد بعاشق بی نیازی
 قمار عشق را در باخت برد است
 که بردی نیست این برد مجازی
 مخوان خود را بیک بازی سرافراز
 که بازیهاست در این سر فرازی
 چو برد و باخت میماند بعالم
 چه بردی بهتر است از پاکبازی
 در آن بازی بود برد تو سرمد
 که خود را آلت بازی نسازی

قصه هستی

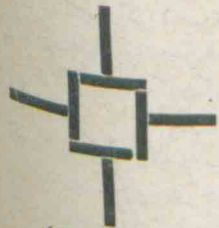
دوش در آغوش من آن ماه تابان خفته بود
 زلف مشکینش بروی بسترش آشفته بود
 سر بگوشش بردم و آهسته خواندم در برش
 آنچه با من در ازل استاد خلقت گفته بود
 رازها گفتم بگوشش شرح دادم پیش او
 هر چه آن ماه دل افروز از کسی نشنفته بود
 شب بپایان رفت و چون مرغ سحر بیدار شد
 صحن بستان را نسیم بامدادی آرفته بود
 آتشی بر دل زدم بر گیسوانش ریختم
 گوهر اشگی که چشمم اندر آن شب سفته بود
 چشم جادو را گشود و دید در طرف چمن
 هر کجا گل بود همچون عشق من بشکفته بود
 چند روزی ماند اینجا قصه ای آغاز کرد
 تا آنکه کردی «نقیسی» رفته بود و خفته بود



مهدی نوش آذر

سیمک دامن!

خسته دل، شوریده سراز کوی جانان میرویم
 همچو مستان نیمه شب افتادن و خیزان میرویم
 آمدیم امروز در بستان بسامید روخت
 از جفای خار غم با چشم گریان میرویم
 سیمک دامن ما صخره دامن شکست
 ما چو گرد آرزو با سیمک دامن میرویم
 بپر دل درس محبت را بپایان برده بود
 ما اکنون چون کودکان راه دبستان میرویم
 بسکه سنگ غم پرو بال وقای ما شکست
 همچو مرغ آرزو سر در گریان میرویم
 اشک غم بودیم و جای ما چشم دوست تو
 حالیا از بخت بد سرخاک غلطان میرویم



(مجله هلال)

چند مقاله پرمغز و
 جالب چندین شعر و غزل
 شیرین و خواندنی و بسیاری
 مطالب متنوع دیگر از سخن
 سرایان بنام ایران و
 پاکستان مجموعه «هلال»
 پاکستان را تشکیل میدهند
 که بزبان فارسی و جلندی
 نفیس و منیا تورهای جالب
 به مدیریت سید محمد عابد
 شهر هر سه ماه یکبار از
 طرف اداره مطبوعات
 پاکستان منتشر میشود و
 مورد علاقه ادب دوستان
 است

او...

مرا با خویشتن بیگانه او کرد
مرا دردی کش میخانه او کرد
چه افسون خواند در گوشم ندانم
همی دانم مرا دیوانه او کرد

از: علی خداجو افسوس

روزی که زکوی تو گذر کردم و رفتم
بیمانه پر از خون جگر تو دامن دل و رفتم
تا باز نگیرد غم تو چند بخاک در کوی تو کشیدم
از چشم سیاه همه جا ورد زبان بود
دستی که حسرت عشقم همه جا ورد سفر کردم و رفتم
با افسانه که از آن شهر مهربان نشسته است
این حال که بر دور قصر کردم و رفتم
آهست که بر همه آهی شده بودم
چون شمع سرایا سحر کردم و رفتم
تا شام غم عشق خون کردی و رفتی
با اینکه دل غمزه کردم و رفتم
پس این عشق تو بین افسوس
با آنهمه مهر من و ناسازیت
عمری که بیای تو هلد کردم و رفتم



شیراز دیماه ۲۷

خدای آسمانها با که گویم
شرار قهر او جان مرا سوخت
مرا بیگانه با هر آشنا کرد
مرا خویشی بهر بیگانه آموخت

نغمه؟...

ایا تا شب چون اشك از من گانت آورم
بوسه چشم مستترا و در دلمانت آورم
بسی خسته ام مجزون و تنها ای گل وحشی
خوار اگر دمی از شاخه لوزانت آورم
بر لب میمگون ماهتابم - کاشکی شامی
شوی تریان و من در بیکر غربانت آورم
نهان - تاسینه لخت تو با در بسترت بینم
شوی چون سایه ای آهسته از ایوانت آورم
توان در بهاری دلکش و زریه و شوق انگیز
من آن شام غم آلودم که در ایوانت آورم
درون جام میسورم هر جام لب بوسه
شوی شعله رنگم بر لب سوزانت آورم
من آن افسون شیطانم نهان شعله (.....)
(به پر خیزت ز من لیختند و در ایوانت آورم)

۲۲-۱۰-۲۷

دکتر مرتضی شمس

از: محمد - علمی «درود»

شعله غم

از بهار آرزوها یادگاری مانده است
در دل غم پرورم عشق نگاری مانده است
از خزان زندگی گلزار من پژمرده شد
در سر من آرزوی نو بهاری مانده است
آنچنان از دوریت سیلاب غم باریده ام
کز شرک دیدگانم چشمه ساری مانده است
چرخ «کجرفتار» را بامن سریاری نبود
از غم دوران بر خسارم غباری مانده است
شعله جانسوز غم سرمیکشد از جان من
در وجودم از غم هستی شراری مانده است
از وفا نام و نشانی در دل یاران نبود
زین سخن افسانه بی اعتباری مانده است



SECRET
HOMOSEXUAL

میکند و دوستش غافل از اینست که این زن هموسکسوتل در اینکار بدنبال ارضاع یک خوی منحرفی است.
زن هموسکسوتل علاقه‌ای بیوشیدن شلوار و لباسهای مردانه دارد. خصوصاً اغلب شلوار بلند میپوشد.
(شیت) یکی از علائم بارز هموسکسوتل در زنان علاقه به کوتاه کردن مو و کشیدن سیگار می‌باشد. ولی روی این حساب مثل اینکه بخیلی‌ها باید مشکوک شد؟

گرچه زن هموسکسوتل برای ارضای تمنیات و میل جنسی خود بدنبال زنی مثل خود میگردد ولی تقریباً در بیشتر موارد از نظر دستگاہ تناسلی کامل بوده و ممکن است با وجود داشتن آن اخلاق چنانچه زندگی با همسرش بمتارکه نکشد و حامله شود دارای فرزندی گردد.
ولی دسته‌ای از زنان هموسکسوتل جزو هر ما فرودیت‌ها هستند یعنی علاوه بردستگاہ تناسلی زنانه دستگاہ تناسلی مردانه‌ای کم و بیش کامل نیز دارند. ممکن است این دستگاہ اضافی در داخل شکم زیر پوست باشد یا همچنان‌که در دستگاہ کم و بیش ظاهری باشند.
همین دسته هستند که تحت عمل جراحی قرار میگیرند و گاه بیشتریم که فلان زن مرد شد یا برعکس.

کلوپ سیاه

در کلوپها و کافهای شبانه لندن (وشا بدسایر کشورها) تیب مخصوصی رفت آمد میکردند.
مردانی با ظاهر آراسته تا نیمه‌های شب با جمع رفقا و دوستان بمباده گماری مشغول بودند پولهای فراوانی خرج میکرد بگر میکردند. آنچه از چشم تیبین پلیس لندن مخفی نمائند طرز معاشرت آنها بود چون اولاً این اکیبها که در هم جمع بودند با افرادی که اطرافیان

است و ناخنهای وانگشتهای بساریک و کشیده‌ای دارند. ولی همانطور که گفته شد گاه هیچ فرقی بسایک انسان سالم و طبیعی ندارند.

زنان هموسکسوتل که تعداد آنها بنظر (شیت) آنقدرها از مردان هموسکسوتل کمتر نیست زندگی عجیبی دارند.

زنی که بهمجنس خود عشق میورزد غالباً اخلاقی و عادات مردانه دارد خیلی شجاع و نترس است. در هر موضوعی بی-پرده وارد بحث و مکالمه میشود چه بسا مردهارا در بحثهای خود مجاب میکند در امور جنسی بی‌پرده و باصراحت لهجه وارد صحبت میشود همهمردهارا غیر قابل اعتماد معرفی میکند و معتقد

را مورد بحث قرار داد بعضی از مراجع دولتی از او انتقاد کردند و منکر وجود هموسکسوالیته در آلمان شدند.

اما چند روز بعد مخبر همان روزنامه دو کانون بزرگ مخفی که محل اجتماع این افراد منحرف بود کشف کرد و از آن پس پلیس مامور پیدا کردن چنین منازل شد.

بطور کلی غالب کشورهای قوانین و مجازاتی برای هموسکسوتلها بتصویب رسانده‌اند تا بدینوسیله بلکه از اشاعه روز افزون آن جلوگیری کنند.

قیافه‌های هموسکسوتلها

خیلی‌ها سعی کرده‌اند یک وضع ثابت برای صورت و قیافه این اشخاص تعریف کنند تا شناخته شوند.

فردا خیلی دیر است

این مقالات از آخرین مجموعه اطلاعات بهداشت جنسی و روانی که برای جوانان امریکا و اروپا منتشر شده ترجمه میگردد و مطالب آنرا بزرگترین پزشکان و روانشناسان جهان توصیه میکنند.
در این مجموعه بیدران و مادران متذکر شده‌اند که مطالب جنسی را باید از پشت میزهای مدرسه بچوانان آموخت تا فردا در اجتماع گمراه و منحرف نشوند و از لغزش مصون باشند.

است و وجود زن اصل زندگی و بسود نبود مرد جزو فروعات است.
معاشرتش با زنهای دیگر است و در این دوستی خیلی افسراط میکند بطوری که کارش از دوستی و معاشرت گذشته بمرحله صمیمیت و بعد عشق میرسد گاه بی‌پروا عشق خود را اظهار میکند و زمانی سعی میکند معشوقش آگاه نشود.

زن هموسکسوتل مردانه بخانه زن معاشرتش میرود و صبحهای زود بپانه‌ای درب اطاق خواب ایشانرا میکوبد و خود را معرفی میکند تا شاید دوستش را با پیراهن خواب ببیند و لذت ببرد.

هر وقت بچش و میهمانی دعوت دارد سعی میکند بدست خود لباس برتن دوستش که در پنهان بوی عشق میورزد بپوشاند از او ایراد میگردد تا قدری معطل شود چندبار فرم گرسنت را عوض

باید گفت یک عده از آنها هیچ وضع ظاهری مشخصی ندارند و کاملاً یک فرد عادی هستند ولی دسته‌ای از مردهای مبتلا غالباً صورتی لاغر، موهای کاملاً مرتب در جوانی و زوولیده و کثیف در پیری هستند.

صدای بعضی از آنها صدای مردانه‌ای نیست کارهایشان مرموز و بی‌سر و صداست حتی در کارهای معمولی و روزمره زندگی کسی را بوضعشان آگاه نمیکند خوش ادا و خوش خرات هستند، در انتخاب رنگ پیراهن و کروات و کفش سلیقه مخصوصی دارند رنگهای با اصطلاح جلف انتخاب میکنند.

همان پیراهن مورد علاقه خود را چنانچه بمراد دیگری بدهند محال است بیوشد چون رنگش اصلاً مناسب پیراهن مردانه نیست.

پوست صورت و دستها گاهی نرم و دارای لطافت مخصوص پوست زنها

کسانی که بسامجلات و رسالات خارجی آشنائی دارند مسلماً بکثرت مقالاتی که در باره هموسکسوالیته نوشته میشود پی برده‌اند.

هموسکسوالیته یعنی عشق بهمجنس که نتیجه آن عشق بازی زنها یا مردها با همجنس خودشان است.

محققین انگلیسی و امریکائی (عشق بهمجنس) را بعنوان یک مشکل و مسئله اجتماعی معرفی میکنند و بهمین علت در غالب جراید آن‌ها همچنین نشریات سایر کشورهای بحث های طولانی و مکرری در باره این مسئله بچشم میخورند.

دکتر (فون) طبیب و روانشناس مشهور انگلیسی درسی مقاله مدلل خود از همه روشنفکران هموطنش برای حل این مسئله کمک خواست.

وی معتقد است که اگر بهمین ترتیب هموسکسوالیته (عشق بهمجنس) شایع شود دیری نخواهد پایید که مردم اجتماع او در منجلاب انحراف مدفون شده و شخصیت خویش را گم خواهند کرد.

اطباء ایتالیائی از نیم قرن پیش تصمیم گرفتند که از اشاعه هموسکسوالیته جلوگیری کنند کثرت انبهای بهداشتی ترتیب دادند، مقالات بسیاری نوشتند تا اجتماعات این افراد منحرف را از هم پاشیدند.

قوانین تازه وضع کردند و بتصویب مجلس رساندند تا بموجب آن مردان هموسکسوتل رازندانی و تنبیه کنند گرچه هنوز بطور کامل موفق به از بین بردن و در هر بختن مجالس و کلوب این افراد نشده‌اند ولی از شیوع آن تا اندازه‌ای کاسته‌اند.

رنگها بصدا در آمد

بعد از تصویب این قانون در ایتالیا اولیاء غالب کشورها باین مسئله توجه پیدا کردند و همین هوشیاری خودش باعث روشن شدن حقایق جدیدی شد در انگلستان دو قانون پیاسی بفاصله چند هفته تصویب شد که بموجب آن مبتلابان هموسکسوالیته رازندانی کنند.

در آلمان هنگامیکه یکی از جراید لزوم جلوگیری از اشاعه هموسکسوالیته

پنج سوال بهداشتی شما

نشسته بودند کاری نداشتند و تازه معلوم نبود چرا دو نفر دو نفر گرم صحبت و تمارش شروب هستند.

برای نخستین بار پلیس يك عده از این تیم مشربان کافه‌ها را تعقیب کرد و باسار عجیبی بی بردن آن زمان شاید کسی باور نمیکرد در این نواحی آنقدر کلوب حقیقی بود که پلیس آشکار کرد.

معلوم شد این آقایان بعد از صرف مشروب فراوان در منازل خاصی جمع میشوند و در آنجاست که غریزه عشق بهم جنس خود را تسکین میدهند پلیس که تا بلسر صحنه های خود فروشی مردها بود پس از دستگیری عده‌ای از آنها فهمید در تاریخهای شب چه فجایعی صورت میگیرد.

عجیب این بود که در روی دیوار یکی از این منازل شعارهایی بر علیه زنها نوشته شده بود و منحرفین ممتاد اظهار عقیده کرده بودند در جائیکه مردها میتوانند احتیاجات یکدیگر را رفع کنند نباید منت از زن کشید و بیتراست مردها امتیاز نژادی خود را حفظ کنند!

هموسکسوالها غالباً یکمشت هم در رابگردم جمع میکنند و مجامعی برای خود ترتیب میدهند.

مایل نیستند کسی باسرار این کلوپها بی برد از رسوائی نمیرسند چون خود را خیلی مفتخر میدانند ولی از این میترسند که اگر شناخته شوند دیگر نتوانند شکار جدیدی بچنگ آورند.

کودکان و جوانان غالباً بعلت نادانی و بی اطلاعی بنام مردان هموسکسوال میافتند و بمجامع ایشان راه میابند در همینجاست که برای نخستین بار این کودکان را نامشروب و سیگار آشنا میکنند و آنوقت بگمراهی و تباهی میکشند تا غریزه منحرف عشق بهم جنس تسکین یابد.

چنین کودک یا جوانی همیشه در معرض انحراف است یعنی در ضمیر ناخرد او عشق بهم جنس و اغناء غریزه جنسی با اینصورت نقش میبندد و همینها هستند که در آینده خود هموسکسوال خواهند شد.

تمام کوششها و قوانینی که وضع شده و در آینده بتصویب خواهد رسید فقط برای جلوگیری از آلوده شدن همین کودکان و جوانان ناوارد است چون هر مرد هموسکسوال چنانچه تصمیم

آقای محمد هادی پیر یازانی
تهران
ورزش های ژیمناستیک و دوچرخه سواری بی تاثیر نیست

آقای م - بمینی فر
قرصهای کلسیم دو کسوف روزی دو قرص یکی صبح یکی عصر تا شش روز میل کنید

آقای امیر مشرقی
خیلی ساده است با صابونهای معمولی روزی دوسه بار بشوئید

آقای کریم حمیدی اصفهان
بعلت افزایش سن نسوج مخصوصی در پستان هر پرسی که بسن بلوغ میرسد این برجستگی دیده میشود و بعد خود بخود سالهای بعد خوب میشود بهیچ وجه درمان نمیخواهد و مفید هم نخواهد بود.

خانم اشرف - د
بعلت شروع رگل است هیچ درمانی نمیخواهد. مهم نیست

آقای حسن زنگی آبادی
برای تجویز داروهای ضد انگل حتما باید بیمار را شناخت و با در نظر گرفتن وزن و سایر عوامل و غیره درمان را شروع کرد

آقای غلامرضا شفیعی
در حد اعتدال ضرری ندارد.

آقای نجم - شیراز
غذاهائی مثل اسفناج و جگر نیم پخته بیشتر میل کنید. این کم خونیا معمولا در سنین شما دیده می شود علاوه از قرصهای (فروزان بوتس) بعد از هر وعده غذا يك قرص تا پنج روز میل کنید

آقای ا.ج.م اهواز
خوشبختانه درمان نتیجه داشته ولی برای اطمینان قطعی دو ماه دیگر مجدداً بازمایشگاه بروید تا از خون شما دوباره آزمایش شود در صورت مثبت بودن مجدداً درمان را شروع کنید اگر منفی بود شش ماه بعد و یکمتر تبه آزمایش کنید.

مسلماً درمان قطعی دارد

خانم پروین همدان
چون محل زخم را تمیز نگاه نگاه نمیدارید دیر خوب شده روزی دو سه بار با آب جوشیده خنک شده بشوئید و بعد در روی آن گرد (پداس) بپاشید

دکتر اقراری

آقای همایون دارائی
من دوسه مقاله در این باره نوشته ام بشماره های گذشته رجوع کنید.

آقای داود پسندیده
چون جوان هستید!

آقای م-ن-صادقی
قرصهای کاربا نترن روزی سه قرص بعد از غذا میل کنید (صبح ظهر شب)

آقای منوچهر احمدی مسجد سلیمان
شریت فسوتیا نون روزی سه پیما نه میل کنید.

آقای محسن انوری-شاهی
هفته ای یکبار مهم نیست

آقای منوچهر سپهری-تهران
بعلت موقعیت سنی شماست اهمیت ندهید.

آقای م- صفوی تهران
۱- دندانهای خود را با خمیر دندانهای معمولی هر روز صبح بشوئید
۲- بعلت کمبود ویتامین ها خصوصاً ویتامین (ب) است
۳- صحت ندارد

بگیرد میتواند عده ای را بدنیا ل خود بمنجلا ب فساد بکشد و خوئی ناپسند را در ایشان زنده کند.

هموسکسوالیته يك امر طبیعی است
نخستین مخالف ...
(این مقاله در شماره آینده تمام میشود)



این تیپ آرایش زنانه از مظاهر

روشنائی ماه از روزنه های درو پنجره باین خانه تکه علق و محرمانه راز میتابید و نسیم لطیف نسیمه شب اسرار عشق و مستی را جوید میساخت سونیا چون لغبت طنزهای بنا موی پریشان وزلف آشفته چلان شیرینی را در گوش دل داده اش میخواند

این نغمه های بهشتی و ترانه های آسمانی که اژدها سرچشمه میگرفت، بدل می نشست و چون از خون دل مدد می یافت، تا مغز استخوان را میسوزانید این ماجرای عشقی که رازها، خاطرهای و یادبودهای سونیا و کارل را بخاطر می آورد روح را منقلب و دل را دیوانه و پریشان میساخت.

سونیا با ناله و مویه خود این عشق آتشین و جذبه ملکوتی را مجسم میکرد و در دل شب اسرار دل را بالحن دلکش بیرون میساخت. پس از لحظه ای که در چشمان کارل نگر بست بغض گلوش را فشرده و گریه کنان رخسار زیبایش را در میان دستهای پنهان ساخت.

کارل نیز آفریده بود و از جای خود تکان نمی خورد. گاه بگاه ساعت مینگریست و گویی از پیشرفت دقایق، اعصاب او نیز کوفته تر میشد.

سونیا قطرات اشکی را که از چشمهای خسته و دم کرده برگونه های لطیفش غلطیده بودند پاک نمود و با صدای لرزانی گفت «عزیزم، اگر فردا تو کشته شوی من نیز بدنبال تو دنیا را وداع خواهم گفت»

کارل خاطر اشیرین و محظوظ کننده چندماه گذشته را بیاد آورد

که دل در گرو گان «زوزی» گذارده بود. آری زوزی این زن جباه طلب و هوسران کار او را بدینجا کشانیده و زندگی او را تباہ کرده بود.

آشنائی او با زوزی بطور عجیبی صورت گرفت. کارل که کارمند یکی از شرکت های بزرگ بیمه بود یکروز صبح هنگام ورود بدفتر کار خود مشاهده کرد که منشی اش در جلوی در ایستاده و منتظر اوست و بمحض اینکه کارل را دید گفت «زوراد» از «تولوز» تلفن کرده که شما فوری خود را با قطار بآنجای برسانید.

«ساعت دو بعد از نصف شب در کارخانه بزرگ چرم سازی آتش سوزی شده و چندین میلیون خسارت وارد آمده است» و پس از اتمام سخنان خود دستش را بسطرد او دراز نموده بلیط قطار راه آهن را بوی داد.

کارل از این مسافرت ناگهانی راضی نبود معذرتا تا کسی خود را به ایستگاه رسانیده و در حین که قطار حرکت میکرد خود را بسد داخل آن پرتاب کرد و با قیافه ای افسرده در گوشه ای نشست.

پس از آن دکی که خستگی او مرتفع شد دست بجیب خود برده و مجله ای را بیرون آورد، شروع بخواندن نمود این سفرده ساعت خبلی طولانی بنظرش میرسید و میخواست با خواندن مطالب آن فکرش را بجای دیگری معطوف نموده و در نتیجه این مدت چندان بنظرش طولانی نیاید.

قطار با سرعت زیاد فضای آرام رامیشکافت و بجلومیرفت هنوز بیش از یک ساعت از حرکت آن نمیگذشت که ناگهان از سرعتش کاسته شد و بکلی توقف کرد کارل بر جایش ساکت نشسته و چشمانش به نقطه مجهول خیره شده بود در این بین در کویه ای که او در آن جای گرفته بود باز شد و زن خوش لباس و زیبا قامتی که دارای اندامی کشیده و قیافه ای گیرا و جذاب بود بداخل آن قدم نهاد.

کارل لحظه ای بدو نگر بست و از زیبایی بی نظیر و خیره کننده این زن

متحیر شد. اندام هوس انگیز او با لبها و چشمان روح پرورش هیجانانگیز نهفته را در اعماق قلب کارل بیدار نموده و ضربان قلبش را شدیدتر نمودند.

کارل با عجله زیاد از جای خود برخاست و چمدان را از دستش گرفته بالای سر خود جای داد و هر چه سعی کرد جمله مناسبی بر زبان آورده و بدین ترتیب سر صحبت را با همسفر خود باز نماید موفق نمیشد.

زن جوان که به بی تجربه گی و بی مهارتی کارل پی برده بود لبخندی زده و زور بروی او نشست و از او پرسید «چند ساعت دیگر به تولوز میرسیم؟» کارل با صدای لرزانی جواب داد «خانم فکر میکنم تا نیم ساعت دیگر به تولوز برسیم لابد این اولین دفعه ایست که شما باین شهر میروید.

حتما اهل پاریس هستید اینطور نیست» درست حدس زدید من اهل پاریس هستم و مدت سه هفته برای استراحت به تولوز میروم چون از زندگی در پاریس خسته شده ام. راستی یاد رفت که خودم را معرفی کنم من خانم «پارون زوزیان دو لافیت هستم» کارل با شنیدن کلمه «پارون» قدری بخود آمده و در حالی که سعی میکرد خود را بیش از آنچه که هست جلوه دهد جواب داد «از آشنائی با شما خیلی خوشوقتم من کارل پرنونماننده یک شرکت بیمه هستم که برای یک ماموریت اداری برای چند روزی به تولوز میروم. شب گذشته حریق بزرگی در یکی از کارخانجات این شهر رخ داده و چون تخصص من در این قسمت میباشد مرا برای تخمین خسارات آورده با آنجا احضار کرده اند»

پس از چند ساعتی که با یکدیگر گذرانیدند گویی سالهاست با هم آشنا بوده و از جزئیات زندگی یکدیگر واقف میباشد.

زوزی از ملاقات با چنین مرد جوان و نیر و مندی خوشحال بود و کارل نیز ب فکر اینکه بزرگترین لذتها و زیبا تها را با خود همدم و هم آغوش ساخته است اظهار شغف فراوانی مینمود هنگامیکه به تولوز رسید ندبا یکدیگر در یکجا مسکن



گزیده و چند روزی خود را در آغوش یکدیگر رها نمودند .

پرتوی از امید در دل کارل تابید بود و میخواست برای همیشه از غمت این لغبت طناز متمتع گردد ولی هفته پس از آن ماموریت او بی پایان بود و با افسوس و اندوه فراوانی پاریس بازگشت .

پارون دو لافیت که مرد متمول و سرشناسی بود همسفرش را بی اندازه دوست میداشت و هنگام اقامت زوزیان در تولوز نامه های متعددی برایش مینویست زوزیان نیز به ثروت و شهرت پارون علاقه مفرطی داشت و حس جاه طلبی و پول دوستی او را بازدواج با پارون برانگیخته بود و لسی قلبا او را دوست نمیداشت و گاه بگاه مردان جوان و سواد لوج را بدام خود میافکند و مدت کوتاهی در غیاب شوهرش با آنان عشق میوزدند هنگامی که به پاریس بازگشت معذرتها را در یک ساعتی رادر کنار کارل معذرتها و راز و نیاز پرداخت ولی چون التماس درویش تسکین یافت خود را کنار کشیده و به ناله و مویه معشوق بی قرارش ترتیب اثری نمیداد .

کارل نیز آفرده و غمگین انتظار محبوبه اش را میکشید و عشق زوزیان در رک و خویش راه یافته بود و چون پس از مدتی عکس العملی از او مشاهده نکرد با شرب الکل خود را بدست فراموشی سپرد بک شب که با چندن از دوستانش بیکی از کاباره های شمال شهر رفته بود سر نوشت خواننده هنر مند و خوش سیمانی را بنام سونیا در مسیر زندگی فراموش داد .

سونیا با صدای دلکش و آسمانی خود تارهای قلب شکست خورده کارل را بلرزش در آورده و امید تازه ای را با بخشید و برای دومین بار نسیم و آرامش خاطر بر جان و روح مرد جوان وزیدن گرفت.

کارل آن شب در حین که بین دوستانش نشسته بود خاطره نگاهها و بوسه های گرم و آتشین زوزی در ذهنش مجسم میشد و بی اراده غرق در احلام پرورداری شده بود . چندین بار معصوم بر این شد که

پیرامحرف شدم

ای کسی که این یادداشتها را میخوانی بدان و آگاه باش که تمام اینها حقایقی است مسلم و واضح و امیدوارم موقعیکه یادداشتها را میخوانی من در این جهان نیاشم.

هیجده ساله بودم که جوانان محله خودمان مرا دختر لوندی خطاب میکردند و با اینکه از خانواده شریفی بودم همه روزه با جوانان بیارک و پیک نیک و پارتنی و گاهی اوقات بسینما میرفتم کم کم بکارهای زشت کشیده شدم لابد میخواهید بدانید علت اینکه فریب خوردم چه بود بله یکرور با جیمی اسکات یکی اردو زده پسری که با من دوست بودند در خانه مشغول صرف غذا بودیم و برای اولین بار بنا با صرار جیمی قدری مشروب خوردم اینکار دوام یافت و تقریباً نیم ساعت تمام جیمی مشروب بخورد من میداد تا اینکه در خود احساس عجیبی نمودم جیمی دست مرا گرفت و با هم با طاق خواب رفتیم و روی تخت دراز کشیدیم هر چند که سابقاً باو چند بوسه داده بودم

اختلاف اخیر آنتونی استیل و زنش آنتی اکبرک جنجال بزرگی در هالیوود برپا کرده که بیسابقه بود این جنجال بدنبال درج مطالبی از زندگی آنتی در مجله کنفیدنشال بود که اینک خلاصه قسمتی از آن از نظر شما میکنند.

ولی او آنروز لغتی مقدمه بدبختی و سقوط من بود جیمی مرا در بغل خود فشرد و غرق در لذت شدیم و احساس عجیبی در من زنده شده بود مثل اینکه درهای بهشت بر روی ما باز شده بود...



دختر بو الهوسی بودم

اعاشه مشغول کارشوم ولی با اسم اینکه دختری منحرف هستم طردم می کردند همه انتظار داشتند که در عرض پولی که بمن میدهند آنها را سرگرم نمایم، و بالاخره تصمیم گرفتم به «استکھلم» یا بتخت سوئد بروم و چون زیبایی خیره کننده ای داشتم در فیلمها شرکت نمایم و شاید بتوانم روزی هنرپیشه مشهوری گردم (و خواب هم نمیتوانستم ببینم که ملکه زیبایی میشوم و بهالیوود میروم و با هنرپیشگان بزرگی همبازی میشوم بدینجهت برای امرار معاش و فراهم کردن وسائل سفر و تهیه قدری پول با داره چارلی که رئیس بانکخانه های بدکاران شهر بود مراجعه کردم آدرس او را از زن گمراهی بدست آورده بودم اداره او در وسط خیابان هال واقع شده

کار جیمی تمام شد و رفت ولی هنوز گنجی سرم از بین نرفته بود که شخص دیگری را در کنار خود دیدم متوجه نشدم که چه کسی بود... بدینترتیب در عالم رویارویی خبری احساس می کردم که مثل اینست که دوازده مرتبه و با بیشتر مورد تجاوز قرار گرفتم... دیگر چیزی نفهمیدم فقط همین را میدانم که از فردای آنروز خانواده ام مرا از خانه بیرون راندند و بعد از اینکه در بیمارستان بستری شدم و مورد معاینه و معالجه قرار گرفتم، هر شب جوانها بهتر تریبی که میشد به اطاق من میآمدند و پس از چند متلک آبدار صدای پایشان محو میشد و این برای من مصیبتی بزرگ بشمار میرفت پس از بهبودی باین حقیقت پی



روی

بود، در اطاق انتظار نشستم - عمداً جوان که از همه جور آدم تشکیل میشدند با انتظار نوبت گرفته بودند خانم منشی چارلی مامور پذیرائی رسیدگی به راهنمایی مراجعه کنندگان زنی موخا کستری بود که مرا با لباس دبیرستان میانداخت خانم منشی اسم من را نوشت و در پیرایه «اورا برای چه میخواهید ببینیم» موقعیکه گفتم میخواهم مشغول کار شوم نگاهی بمن انداخت و گفت چارلی زود شمارا خواهد پذیرفت چون شمارا هستی یک ساعت در انتظار ماندم و سپس با طاق چارلی راهنمایی شدم داخل اطاق عجیب بود بیکلری روی دیوار عکسی از خود چارلی موقعیکه عضو برجسته تیم بسکتبال مدرسه آن بوده دیده میشد و طرف دیگر جمعی از زنان قرار داشت که در داخل آن چند عکس از هنگام سر بازی چارلی در جنگ بین الملی اول وجود داشت و ضمناً یک پارک فلزی قرار داشت که روی آن این عبارت «نسبت بقولم وفادارم» حک شده است



مزه ... چشیده بود صحبت میکردم
 را بدو دختر دیگر معرفی کرد و اطاقم را
 بمن نشان داد. اطاق مرتب و منظمی بنظر
 میرسید بک تختخواب در کنار اطاق و
 پهلوی آن میزی قرار داشت که چند
 حوله دستی روی آن چیده شده بود و در
 گوشه دیگر اطاق قفسه‌ای کوچک قرار
 داشت که وسایل نظافت و با نسمان در آن
 بود تقریباً اطاق خوبی بود. البته من
 تا کنون اطاق های بهتر از این دیده
 بودم لباسهایم را عوض کردم و خود را
 توالت نموده و حاضر شدم. خانم جانس
 آمد و موضوع کار را بمن گفت و قرار
 گذاشت که اولاً باید از هر مشتری دو دلار
 بگیرم که نصفش مال او و نصفش مال
 خودم باشد؛ اولین مشتری که بمن
 مراجعه کرد خود چارلی بود که البته
 موقع خدا حافظی گفت :
 - برای اینکه رویت باز شود آمدم
 امیدوارم که از من راضی باشی!
 دو دختر دیگری هم که آنجا کار می-

کردند جوان بودند یکی از آنها جودی
 ۲۲ سالش بود و هیچ فکر خودش نبود و
 همان روز اول که او را دیدم فهمیدم که
 او نخواهد توانست زیاد در این مکان
 کار کند چند روزی نگذشت که خانم
 جانس بجودی اطلاع داد که گتی آمده
 و میخواهد او را ببرد خانم جانس
 دختری دیگر استخدام کرد که هر سه ما
 از مشتریها پذیرائی میکردیم خود خانم
 جانس باندازه ما زیبا نبود و مشتریها
 با او تمایلی نشان نمیدادند تمام درآمد
 خود را مصروف خرید لباس و جواهر
 و زینت آلات میکردیم و بدینصورت خوش
 بودیم و من بدون اینکه کسی برآیم
 مزاحمتی ایجاد کند مشغول پس انداز
 پول بودم.
 تمام کار و وقت ما صرف خود فروشی
 در مقابل همان پول جزئی بود هر شب
 من ۴۰ تا ۵۰ مرد را می پذیرفتم و شبانه
 روزی ۱ تا ۱۶ ساعت بدین طریق
 بکنواخت کار میکردم و خودم فقط از
 میگردم.
 شش ماه از زندگی در خانه جانس
 گذشت تصمیم گرفتم با پولی که اندوخته
 بودم به استکهلم رفته و در مسابقات
 زیبایی شرکت نمایم که البته موفق هم
 شدم و ... قوای کسی که این یاداشتهای
 من بدست افتاده است و میخواهد اگر
 زنده و یا مرده ام آنها را آتش بزن و من
 چون نمیتوانستم اسرار دلهم را پیش
 کسی بگویم ناچاراً تصمیم گرفتم آنرا
 بر روی کاغذ بیاورم.

در زیبایی کمتر از سایر همکارانم نبودم



با تمام زیبایی زن بدبختی بودم
 چارلی گفت چطور است که در هتلها
 یا خیابانها کار کنی، و با اصطلاح معروف
 دوره کرد و خود مختار باشی،
 در پاسخش گفتم «من همیشه دختر
 خانه بودم و خیابان گردی مخصوص
 بزرگان است»
 چارلی خنده مخفیه‌ای کرد و
 اظهار داشت «نمیدانم، چی جواب شما
 را میدم» سپس آهی کشید و گفت ورود
 ما این خانه‌ها برای هر دختری ۱۰۰۰
 دلار خرج دارد شما هم جو پولی دارید،
 گفتم درمی پول ندارم
 سولی تم بجای پول ... ادامه داد
 هم اکنون من شمارا نزد خانم جانس
 میفرستم ...
 بعد از اینکه بوسیله ما شین چارلی
 پذیرفت و ما هم در آشپزخانه چائی
 نوشیدیم ساعت سه بعد از ظهر بود دخترهای
 تیر درشتش در سالن مشتریها بودند و
 راجع به معاهده‌های من سؤال کرد و
 سپس از شوهرم سراغ گرفت، گفتم که
 مناسفاً نه شوهر نگرده ام ولی دختر
 نیستم!
 لبخندی زد و خوشحال شد و سپس
 در حالیکه با من در باره اولین باری که
 صفحه ۲۵

قابل توجه وزارت جلیله کشور

قصر شیرین - آقای محمد باغبان
 که یکی از کارمندان صالح و درستکار
 دادگاه بخش قصر شیرین میباشد با
 محفوظ ماندن محل خدمت و مقام
 خود بصورتی انجمن شهرداری بریاست
 شهرداری قصر شیرین منصوب زیرا
 معنی الهیه از لحاظ خدمتگذاری صادقانه
 خود در دادگستری سابقه درخشانی دارند
 و اهالی محترم قصر شیرین از منصوب
 شدن این شخص صالح بریاست شهرداری
 بسیار خورسند و کمال رضایت دارند
 این جانب نماینده جرایم شهرستان
 قصر شیرین که از نزدیک خدمات
 صادقانه مشاور الهیه را مشاهده نموده ام اصالتاً
 از طرف خود و کالتاً از طرف اهالی محترم
 این شهرستان از وزارت جلیله کشور
 تقاضای مندم آقای نامبرده بالا را تشویق
 و تمجید فرمایند با احترامات فائقه
 خیر نگار - شهاب علی اردلان

خوشبختی من فیلم جدید نورمن

ویزدوم، مرد خارق العاده و فعالیت های جدید سیمای آتازونی در زمینه فیلمهای علمی و فانتزی

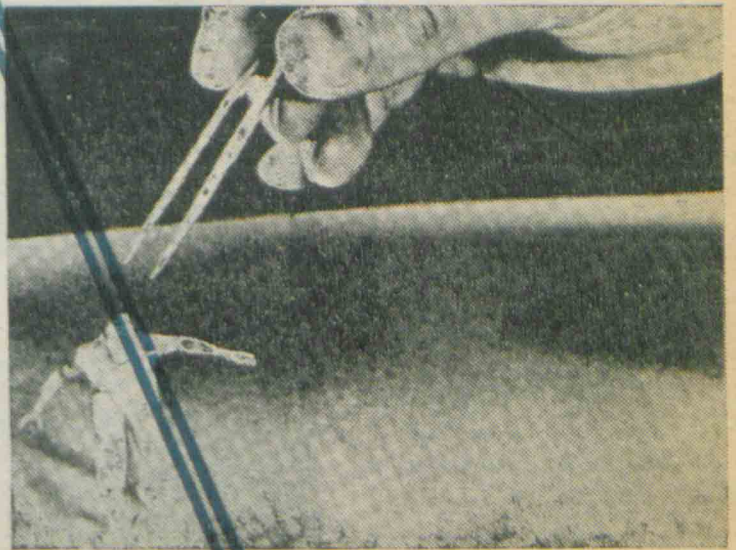
خوشبختی

بطور قطع با نورمن ویزدوم کمترین مشهور انگلیسی آشنائی دارید نورمن ویزدوم با نمایش بیشتر از سه فیلم توانسته است شهرت زاید الوصفی در میان مردم سینما روی ایران بدست آورد. آخرین فیلمی که کمپانی آرتورانگ انگلستان از این هنر پیشه تهیه نموده است «خوشبختی من» نام دارد.

موضوع

نورمن در خیابان «بند» (خیابان جواهر فروشان لندن) در یک جواهر فروشی کار میکند وی مخفیانه و با حرارت زیادی عاشق دختر خانمی بنام «آن» میباشد این دختر خانم جوان در مغازه لباس فروشی آن طرف خیابان زندگی میکند نورمن درصدد برمیآید که کار بهتری پیدا نموده تا بتواند لباسهای قشنگ تری برای خود تهیه نماید و با محبوب خود «آن» بگرددش بزود در این تلاش بود که یک بلیط بخت آزمائی اسبدوانی میخرد و اسپمن بور با وجود اینکه پیر بوده در مسابقه برنده میشود و وقتی برنده جایزه یک میلیون می شود نورمن از حال می رود و موقعی بحال می آید که خود را در روضخانه مییابد و وارد بگر نورمن بفکر اینکه جایزه بزرگ را شخصاً بدست آورده اسپمن بور را میخرد ولی خوشبختانه ادی دایمون

شده و در تهران نمایش داده خواهد شد مدت نمایش این فیلم یک ساعت و بیست و شش دقیقه است



سوار کار اسپ قبلی بیجمله هائی که به کار میبرد باز هم برنده میشود بهر حال پس از دوندگی زیاد کوشش های فراوان که برای کسب بلیط نمود شغل خود را هم که در مغازه جواهر فروشی بود از دست داد و با همان لباسهای کهنه بخواستکاری دختر محبوب خود رفت و او را بمنزلش برده و بیدار و باورش معرفی نمود و...

«جیل دیکسون» در این فیلم «آن» نامزد نورمن را بعهده دارد و «مارگارت روتر فورده» در دیگر این فیلم را بعهده دارد و تهیه کننده فیلم هوک استوارت است

خوشبختی من محصول کمپانی آرتورانگ انگلستان است و بطور یقین این فیلم پس از خریداری توسط وارد کنندگان فیلم در تهران دوبله

مرد خارق العاده

مدتی بود که کمپانی های فیلم



براری آگوسته فیلمهای علمی فانتزی خودداری میکردند ولی مجدداً بازار این فیلمها بواسطه تحولات اخیر رونق فراوان یافته و روی این اصل طبق سفارش کمپانی آرتورانگ انگلستان به کمپانی انبوسال انترناشنال آتازونی فیلمی بنام «سوپرمن» مرد خارق العاده تهیه نموده کارگردان این فیلم همان کارگردان فیلم مشهور «کینگ کنگ» است که چندین سال قبل کارگردان تهران نمایش دادند

موضوع این فیلم مربوط به معرفی بنام اسکات است که برای چند روزی بکنار دریا می رود درست شش ماه پس از این سفر اسکات احساس میکند که هر روز دو کیلو از وزنش و یک اینچ از قدش کم می شود در حالیکه کمیسیون پزشکی بمطالعه این عامل تازه میپردازد اسکات

اسکات یا مرد خارق العاده

نورمن
ویزدوم

قدش بچهار اینچ رسیده است و مخبرین خواهد داخلی و خارجی برای تهیه رپورتاژهای مختلف بدیدن او میروند و در همین جریانات نگهبانانی که برای جلوگیری هجوم مردم در اطراف منزلش گمارده شده بودند او را در جمیع عروسک کوچکی در اطرافش میگذارند یک روز هنگامی که همسرش برای خرید به بیرون می رود گربه منزل با وحمله کرده و اسکات از ترس بزین زمین منزلش می رود و یک عنکبوت عظیم الجثه ای که دشمن او بشمار می رود بوی حمله میکند ولی اسکات با اینکه قدش یک اینچ رسیده بود با کمال شجاعت و شجاعت مقابله میکند و چند روز بعد دانشمندان برای این «فنون» عجیب طبیعت او را بزیر میکروسکوپ میبرند و مدت نمایش این فیلم یک ساعت و هجده دقیقه است و هنر پیشگان آن عبارتند از: گرانت ویلیامز در رول اسکات راندی استوارت در نقش همسر اسکات تهیه کننده آن نیز کمپانی آرتورانگ انگلستان است و استودیوئی که این فیلم را تهیه کرده کمپانی انبوسال انترناشنال است که از کمپانی های بزرگ هالیوود محسوب میشود

اسکات یا مرد خارق العاده در زیر میکروسکوپ

شیراز- آقای علی گنجانی
آیا مجله شمارسید؟
اهواز- آقای ایرج بهبهانی
در پاسخ سئوالتان بترتیب باید
عرض کنم
۱- از انتشارات ستاد نیروی
هوایی سئوال فرمائید
۲- سال گذشته مجله پرواز يك
شماره منتشر نشد (سیزده نوروز)
۳- پیغام شمارا بخانم بهبهانی
دادیم.

آقای هدایت عابدی
شرائط ورود بدانسکانه خلنا
نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی
۱- سلامت جسم
۲- دبیرلم ششم متوسطه
۳- قبولی در کنکور
پس از اتمام تحصیل بدرجه ستوان
دومی مقرر میشوند

زنجان آقای بهبود حاجی
مجله درخواستی با درس جنابعالی
ارسال شد
مسجد سلیمان- آقای داریوش
ازدري

با امیدهای فردا مکاتبه فرمائید
تهران- آقای محمود صابری
از شماره ۶ تا ۸ دوره اول هفتگی
موجود نیست برای بقیه شمارهها هم هر
شماره ۵ ریال تمیز باطل نشده ارسال
فرمائید تا مجله بنام شما فرستاده
شود
آبادان- آقای فرامرزا اسکندری
پور

۱- چایخانه مسعود سعد وسیله
آرزو دارم
۲- رسید ودر شماره قبل درج
شد.

تهران- آقای فرخ بردبار
بدفتر مجله مراجعه فرمائید
تهران آقای فریدون توفیقی
به یکی از استودیوهای دوبلاژ
مراجعه فرمائید و استعداد خود را
بیازمائید.

مشهد- جعفر امیدوار توکلی
۱- قرعه کشی انجام شد و
برندگان جوایز خود را دریافت داشتند
۲- ملک مطیعی - روفیا
۳- ایرج نودوشنی
۴- چه عرض کنم.

تهران- آقای محمد تقی معین
پور
۱- کارکنان پرواز از لطف شما
سیاسکزارند
۲- همکاری ایشان با ما ادامه
دارد
۳- مسابقات چهار شماره ای
تغییر وضع پیدا کرده است و بطوریکه
ملاحظه فرمودید سه شماره است که از
صورت قبلی خارج شده
۴- انشاءاله در آینده از دوشیزه
یاسمین هم عکس خواهیم گذاشت

پاسنهای شما

«از ایچی»

تهران- آقای حسن زلفی پور
نامه محبت آمیز شما رسید
کارکنان پرواز از لطف شما سیاسکزارند
آقای ابوطالب حبیبی
۱- به دوشان تیه آموزشگاه
خلبانی باشگاه هواپیمائی کشوری
ایران مراجعه فرمائید.
۲- اشعار در صورت جالب بودن
درج میشود

تهران- آقای طوفان
به استودیو دیانا فیلم به آقای
مدنی مراجعه فرمائید ایشان شمارا
راهنمایی خواهند نمود.

تهران- آقای جهان بخش شهابی
متاسفانه شماره اول و دوم و سوم در دفتر
مجله موجود نیست
تهران- الف-م-
انشاءالله بزودی پایان خواهد یافت

آقای محمد علی ظهریان
۱- بدو از لطف شما سیاسکزاریم
۲- تلقین به نفس و خون سردی
۳- آری
۴- باید آدرس کامل جهت حاضر
بمکاتبه ارسال فرمائید
۵- زنده هستند و مشغول نگارش
داستان میباشند.

آقای رضا معینی
نامه محبت آمیز شما رسید اثر
شمارا در همین ستون بنام خودتان
درج نمودیم

ای پرواز
تو معبود منی - تو آرزوی منی -
تو همدم شبهای تار و روزهای تنهاییم
هستی، آه چقدر هجر میکشم تا تورا
بدست می آورم . ظهر دوشنبه حتی اگر
برف از آسمان بیارد من انتظار ترا
میکشم میدانی کجا . کنار میز شکسته
روزنامه فروش . او بیرحم است مرا خیلی
معطل میکند . در هجر تو شعرها میسر آیم
ترانهها زمزمه میکنم .
پرواز تو بقی و من بت پرست
پرستیدن بتی چون تو کار من است
آری معبود من . از خودی این
ایرج خان هم که شده من برای تو شعر
میگویم و نامه مینویسم آه ای دلبر زیبا
گلهوشکوه زیاد دارم که در شبی هفتاب
دور از چشم اغیار خواهم گفت
با میدیدند آرزوی من

حاضر بمکاتبه
تهران - خیابان مولوی
دبیرستان نوشیروان کلاس
سوم یاسینی

اهواز- دبیرستان شاهپور
سال ۵ محمد حسین جوادی
حاضر بمکاتبه بادانش آموزان
شهرستانهای تهران- زشت- شیراز
کرمان

آبادان - دبیرستان فرخی
سال پنجم حسن زرگری

دماوند- دبیرستان مسعودی
سال سوم- محمدناظری
حاضر بمکاتبه بادانش آموزان
زنجانی

مسجد سلیمان- دبیرستان
سینا چشمه علی- صفر
سلیمانی

بندرعباس- خیابان کار-
گزارای غ-م- فقیه

اهواز- دبیرستان شاهپور
سال ۵ احمد قزلباش

دماوند- دبیرستان مسعودی
سال سوم مسعود علاءالدینی
حاضر بمکاتبه بادانش آموزان
اصفهان و شیراز

تهران- خیابان سیه دبیرستان
رهنما سال چهارم ابراهیم
چرندوفی

اهواز- دبیرستان شاهپور
کلاس ۵ رحیم خدا بخش

تهران- خیابان شمیران
چهارراه آمل کاشی ۷۲ منزل
امامی بهمن امامی
حاضر بمکاتبه با علاقمندان
بامور سینمایی

خون و عشق



نگهبان که ناظر قتل فجیع جگر گوشه اش بدست فیض بود سخت متشنج شد. سرش بدو افتاد، چشمانش سیاهی رفت ولی نقشه فیض در اینجاست تمام نشده بود.

مجددا یکبار دیگر نگهبان را تهدید کرد که:

حالا فهمیدی چطور انتقام میگیرم زود باش. راست بگو. زبده را چکار کردی؟ کجا و با کی از زندان خارج شد؟ نگهبان بی‌نوا همچنان مهر سکوت بر لب داشت.

فیض نگاهی به نگهبان و نگاهی بکودک دوم او که دست در دست مادرش داشت افکند و در حالی که غرغری می‌کرد بطرف کودک رفت:

خوب نگفتی؟ پس تماشا کن اما همینکه فیض دست بچه دوم نگهبان را گرفت تا بسرنوشت اولی دچار کند نگهبان که لرزان و مرتعش بود بیای فیض افتاد.

من همه چیز را خواهم گفت. رحم کن. رحم کنید. می‌گم. زود باش بگوزبده کجاست. اگر بجان من وزن و فرزندم امان بدهید همه چیز تا عصر امروز روشن خواهد شد.

پس فیض اشتباه نمی‌کند زود بحقایق پی‌می‌برد! گرچه بغلت جهانی که کردی کودک شیر خوارت مرد ولی در اذای خدمتی که انجام خواهی داد هم وزن او پول بتو خواهیم داد بس است نه؟ نگهبان که درونی منقلب داشت با اینکه در مقابل فیض تعهد می‌کرد همه چیز را بگوید ولی هنوز نمیدانست که واقعا خواهد گفت یا نه خوب چاره ای جز این نبود الا قبل با این تهدید جان و فرزند دیگرش را خریده بود چون کسی چه میداند تا عصر چه خواهد گذشت و سرنوشت او چگونه خواهد شد فیض دستی بر شانه نگهبان زد و چون چشمهای او را در مرگ فرزندش اشکبار دید فریاد زد:

اشکهای خود را پاک کن!

نگهبانان فیض باید شجاع و از جان گذشته باشند. بچه اتقدری که مرگش گریه وزاری ندارد!

سیس تن صدای خود را عوض کرد و آنچنانکه گوئی دلش بحال نگهبان میسوخت گفت

فیض خیلی مقتدر است! نترس گفتم در اذای خدمتی که انجام خواهی داد، پول شهرت قدرت بتوروی خواهد آورد فقط فراموش نکن زبده را باید پیدا کنی.

مجددا فیض برو درهم کشید و همچنان شیری که بغرد فریاد زد:

باز گوئی برو. در همان لحظه ای که نگهبان همراه زنش پای از آستانه در بخارج می‌گذاشت فیض گوشه کت نگهبان را گرفت و گفت:

گرچه تا عصر امروز آزادت میگذارم که هر جا میخواهی بروی ولی مبادا فکر فراریافتی چون اگر مرغ شوی و با آسمان بی‌ری بچنگت خواهم آورد آنوقت است که صحنه

آنچه گذشت

داستان خون و عشق در دربار امیر محمد بن زبده علوی آغاز میگردد. زبده دختر سلطان عاشق جوانکی شاعر و هنرمند بنام فخام میشود ولی میریحی وزیر سلطان بخاطر مهری که از زبده در دل دارد با فخام و یاران او دیو داد قهرمان طبرستان و محمود سخت مخالفت میکند سرانجام نازک دختر شیراوژن و معشوقه دیو داد را اسیر میکند. موسی که عامل نقشه‌ها و قتل‌های میریحی است از اسرار عجیبی سخن میگوید. محمد بن زبده بنواحی شمالی برای مقابله با سپاهیان اسماعیل - سامانی لشکر می‌کشد زبده گرفتار میشود ابوطالب رئیس زندان برای نجات زبده کوشش میکند و بحیله در دستگاه امیر فیض که پس از اسماعیل بر نواحی شمالی حاکم میشود محبوبیتی مییابد.

ولی وای بوقتی که گفته‌های بحقیقت نبینند آنوقت است که رحم نخواهم کرد حتما دیده ای که چطور انتقام میگیرم. زجر کشت خواهم کرد کودک دیگر ت را در جلوی چشمانت قطعه قطعه می‌کنم. زنت را قبل از اینکه بیوه شود دستور میدهم بضر ب شلاق نفسش را بگیرند.

نگهبان سراپا گوش و بود کلامی صحبت نمی‌کرد فیض دستی بر هم کوبید و به یکی از پاسداران که وارد اطاق شد دستور داد جسد طفل شیر خوار را در پارچه‌ای ببپیچید و فیض خود آنرا گرفته و بدست نگهبان داد و گفت:

اینهم یادگار نیک دروغ که گفتی فعلا وقت نکندد برو فراموش نکن که عصر امروز باید همه حقایق را واقعی ششم را خواهی دید، برو و ..

ابوطالب هنگامیکه با مر فیض برای جستجوی زبده از منزل مخصوص فیض خارج شد یکسره بمنزلی که محل اختفای زبده بود رفت. این منزل که در محلی تقریبا خارج شهر و دور از غوغا و رفت و آمد بود متعلق بمردی بود که ثروت و نفوذ حارق المعادیه ای داشت در سراسر گیلان همه او را میشناختند اما وی از دشمنان فیض محسوب میشد. هرگز گناه فیض را نمیتوانست ببخشد چون دختر منحصر بفرد او یعنی آذر می‌دخت مدتها اسیر پنجه فیض بود. این مرد (خزرا) همان ثروتمند مشهوری است که قبلا خوانندگای عزیز از ماجرای دخترش آذر می‌دخت مطلع

شدند. ابوطالب سعی میکرد خیلی با احتیاط باین محل رفت و آمد کند تا مبادا کسی او را ببیند و بچگونگی ماجرای بیرون هنگامیکه فیض بروی ابوطالب خنجر کشید و محل اختفای زبده را پرسید ابوطالب دانست باید هوشیار باشد و بهمین جهت در اولین فرصت خود را بزبده رساند و او را از ماجرا آگاه ساخت و گفت که خطر نزدیک است.

(خزرا) مردی دوراندیش، بر دل و با تجربه بود در مقابل این خبر لبخندی زد و گفت:

گرچه فیض بی‌رحم و خونخوار است ولی نباید ترسید چون خدائی هم هست خدائی که قدرتش مافوق همه قدرت‌ها و زورهاست، هیچ چیز مگر باراه و فرمان او انجام نمی‌شود ترسید. خدا مردان با صفا و فداکار را حمایت میکند. ابوطالب گفت:

قطب می‌ترسم نگهبان سومی که شاهد همه ماجراهای ما بوده از ترس فیض هر چه میدانند بگوید و آنوقت فیض بداند که چه کسی زبده را از آن محل برده است.

زبده گفت: نه. گمان نمی‌کنم نگهبان چنین جراتی داشته باشد. خودش مشغول قتل یکی از نگهبانان است. حتما فکر خواهد کرد که اگر از این جریسان تعریف کند حقیقت قتل دو نگهبان دیگر روشن خواهد شد. نه چنین جراتی ندارد.

(خزرا) از ابوطالب پرسید: پس فیض ترا برای تحقیق در علت و نحوه فرار زبده فرستاده؟ ابوطالب پاسخ داد که: بسله وقتیکه با تهدید نتوانست با سراری بیرون برود از من خواست که برای حفظ جان و قدرت خود صادقانه باد

خدمت کنم و هر کجا که گمان میکنم
امیدی هست بدنبال زبیده بگردم
عجب خیال خامی
اما من باید خیلی با احتیاط کار
کنم و هر چه زودتر تکلیف نگهبان سوم
را معلوم کنم.
تکلیفی ندارد؟ مگر چه میشود
کرد؟

سفر خوبی کردم چاره‌ای جز
این نیست برای حفظ اسرار خود باید
اورا.....
ابوطالب قبل از اینکه حرف خود را
تمام کند سکوت کرد ولی خزرا که
منظور او را درک میکرد گفت:

نه اشتباه میکنی این راه اساسی
و بی خطری نیست. یعنی میخواهی او
را بکشی؟
ابوطالب گفت:
جز این چاره‌ای نیست. والا بدون
شک هنگامیکه فشار خنجر زهر آگین
فیض را بر گردن خود احساس کند
بدون اراده بزبان خواهد آمد. آنوقت
جان همه ما بخطر خواهد افتاد.

خزرا تا مدتی بفکر فرود رفت و
خاموش ماند سپس در حالی که لب در میان
دندانهای خود میفشرد دستی بر شانه
ابوطالب زد و گفت:
از نظر حق مردی و مردانگی بدور
است که نگهبان را غافلگیر کنی و
بقتل برسانی. تو جوانمردی هرگز
باینکار راضی نشوی. بازم باید بگویم
فیض بی رحم و قسی القلب است اما اگر
مشیت خداوند بر چیزی قرار نگیرد
هیچ نیروی قادر بانجام آن نخواهد
بود.

بندگان خدا هر قدر گمراه و
منحرف باشند ما وظیفه نداریم
که رشته حیانتان را قطع کنیم. دست
مقتدر خدائی احتیاج بتوسل بمادارد
هیچوقت چنین خیال خامی در سر
نیرووران.

زبیده بادیده احترام بخزرا نمیتوانست
و حرفهای او را بگوش جان میشنید
ولی نمیتوانست قبول کند که تا این
جدا باید یادشمان مدارا کرد. خیلی
بارامی بکلامی که درنگ انتقاد و تعرض
نداشت بخزرا گفت:

پدرمهربان، از آنجا که دل روشن
این تو بنور حق و حقیقت روشن است مثل
آنکه گاه در بخشش گناهکاران زیاد
از حد افراط میکنی! بنظور نیست!

منظورت؟
- خواستم بگویم که در مقابل

مردی سفاک و خونخوار فقط باید با
نیت و حربه انتقام بمیدان رفت. فیض
جنایت میکند انسان میکشد آنوقت
سزاست که در مقابل او باران سگوت
کرد؟

- آرام باش. دختر عقیف و مهربان
در مقابل جور و ستم او بداد گاه خدائی
شکایت خواهیم برد. دست انتقام او از
هر دستی نیرومندتر است
سخنان خزرا که نماینده ایمان
و خلوص او بود ابوطالب را آرام کرد.
آن بقراری و التهابی که داشت موقتا
فرو نشست و بالحنی موقر و کلامی سنگین
بخزرا گفت:

همانطور که میدانید فیض برای
یافتن زبیده بهر اقدامی دست زده و حتی
خود مرا نیز مامور کاوش و جستجو و
کشف محل اختفای زبیده کرده است در
اینصورت بنظر شما اقدام بقتل نگهبان
که جایز نیست پس باید ساکت ماند و
بدام شکنجه اوفتاد؟

- نه هرگز، جان عزیز است من
راه چاره‌ای اندیشیده‌ام که ضامن جان
تو زبیده خواهد بود.

ابوطالب که بگفته‌های خزرا اعتماد
و اعتقادی کامل داشت از جای برخاست
بوسه‌ای بر پیشانی خزرا زد و گفت:
بگو. چه اندیشیده‌ای

- هان. بشنو.
تا غروب آفتاب همینجا خواهید
ماند و...

بیش از یکی دو ساعت به غروب
آفتاب نمانده بود. نگهبان میدانست
بزودی باید بحضور فیض بار یابد و
عاملین فرار زبیده را معرفی کند.
چندبار با خود اندیشید که فرار
کند ولی گفته فیض بیادش آمد:

«مبادا بفکر فرار بیافتی چون
اگر مرغ شوی و با آسمان پیری بچنگت
خواهم آورد و آنوقت است که صحنه
واقعی خشم مرا خواهی دید»

پشتش بلرزه افتاد منصرف شد
زیرا فرار برای او ممکن نبود تازه کجا
میتوانست فرار کند. یافتن او برای
فیض کار ساده‌ای بود.

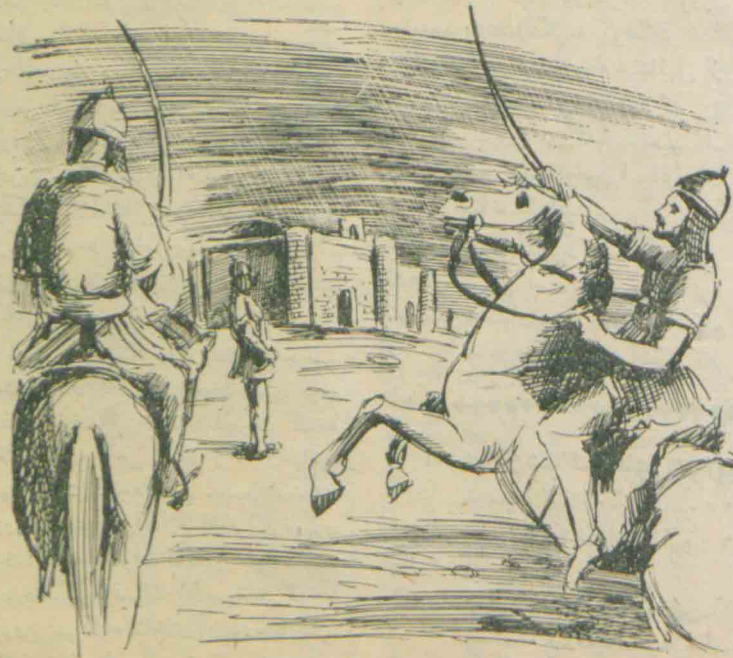
تصمیم گرفت که در مقابل سئوالات
فیض مجددا سکوت و اظهار بی اطلاعی
کند. چندین بار خودش را قانع کرد
«از مرگ که بالاتر نیست آنقدشکنجه‌ها
وزجرهای او را تحمل خواهیم کرد تا
بمیرم»

ولی باز گفته فیض بیادش آمد:
«زنت را قبل از اینکه بیوه شود
دستور میدهم بضر و شلاق نفسش را
بگیرند»

اینهم برای او قابل تحمل نبود
چطور میتواند شاهد مرگ زن و
فرزندش باشد.

بهر حال مدتها تصور این خیالات
بصورت واقعیتی از جلوی چشمانش
گذشت و سرانجام گفت:

هیچ چاره‌ای نیست مثل اینکه
میتوانم فکر کنم ابوطالب زبیده را در



فیض و نگهبان شمشیر بدست بطرف منزلی که...

منزل چه کسی پناه داده همان منزل را
بفیض نشان خواهیم داد. ابوطالب چنانچه
از اعتراف من ناراحت شود چه میتواند
بکند؟ جز اینکه میگوید من قاتل
نگهبان بوده‌ام؟! باشد بگوید لا اقل در
این مورد جان زن و فرزندم در امان
خواهد بود.

نگهبان با این تصمیم خود را به
بارگاه فیض رساند ولی ساعتی زودتر
از وقتی که قراردادش باز گشته بود.
در مقابل فیض تعظیم غرائی
کرد و ایستاد

- خوب چه خبر؟ چه کردی؟
- هنوز خورشید غروب نکرده
است زودتر بخدمت امیر شرفیاب شدم
چون سئوالی داشتم:

- سئوال؟ آزادی هر چه میخواهی
بیرس

- خواستم بعرض برسانم که محل
اختفای زبیده را یافته‌ام
- یافتی؟

- بله ولی بتنهایی جرات و قدرت
دخول بان محل را نخواهم داشت
فیض که در عالم خیال چنین

صحنه‌ای را فوراً جلوی چشمانش مجسم
کرده بود از غیظ بلرزه در آمد و گفت:
از چه کسی میترسی. بر من خود من
همین الان همراهت خواهیم آمد در منزل
چه کسی مخفی شده خودت دیدی

نگهبان سری تکان داد و گفت:
حتما امیر این مرد را میشناسند
از افراد شناس و از ثروتمندان شهر
ماست ولی رفتن امیر و من با بیشتر تب
صلاح نیست

پس چه کنم؟
- هم اکنون عده‌ای سوار و پیاده
مسلح بشمشیر بفرستید تا اطراف منزل
را که نشان خواهیم داد احاطه کنند
آنوقت ساعتی بعد...

الله وا کبر... الله وا کبر...
حی علی خیر العمل... حی علی-

خیر العمل...
این جملات کوتاه پر معنی که از
دهان خزرا خارج میشد هر صبح و ظهر
و غروب نوای تسکین دهنده خاطر
زبیده و ابوطالب بود.

صدای آسمانی و تصویر روحانی
خزرا لطف آنرا صدچندان میکرد.
زبیده و ابوطالب صدای خزرا را
از پشت بام عمارت می شنیدند.

آخرین کلمات اذان تمام شد
بقیه در صفحه ۳۵

روزشنبه بعد، قرار بود جیمی صبح زود در استودیو حاضر شود، وی در برنامه اش مشاهده کرد (مرسدس مگ کمبریج) که یکی دیگر از هنر-پیشگان فیلم محسوب میشد، همچنین قرار بود صبح زود در استودیو حاضر گردد. ولدا وی پیش خود گفت اگر قرار باشد زنی (یعنی هنرپیشه زن فیلم) اول نقش خود را ایفاء نماید، دیگر احتیاج ندارد که خودش تا اواسط روز سری با استودیو بزند در ضمن او با خود گفت که امروز روز خوبی برای اسباب کشی محل جدیدش که واقع در (سن-فرونت-ولی) بود، میباشد.

واز اتفاقات روزگار جیمی در حدس خویش صائب نبود، واصلانمی-بایست در چنان روزی دست بچنین کاری بزند زیرا همان روز (میس مگ-کمبریج) در اثر حادثه ای که در حمام برایش پیش آمده بود، صورتش را بشدت مجروح نموده بود، نمیتوانست در استودیو حاضر شود. (استیونس) که نهایت جدیت را داشت از هنر رفتن پول و وقت جلوگیری نماید، از شدت عصبانیت روی پاهایش بند نمیشد، و با گذشتن وقت، مردم بر عصبانیت وی افزوده میگشت.

در حوالی ظهر آن روز بود که الیزابت تایلور یکی دیگر از هنرپیشگان فیلم که با اتومبیلش با نظر فو آن طرف میرفت، بالاخره توانست جیمی را پیدا کند او جیمی را با خود با استودیو آورد در همینجا بود که (استیونس) در مقابل سایر هنرپیشگان و کارکنان فیلم بشدت جیمی را مورد مواخذه قرار داد. تهیه کننده فیلم در اینجا بجیمی گوش زد کرد که برای امثال هنرپیشگانی مانند او محلی در هالیوود وجود ندارد، و همان بهتر است که وی به نیویورک مراجعت نماید.

بالاخره هر طوری بود، (جورج استیونس) از تصمیم خود درباره جیمی صرف نظر کرد.

(استیونس) هنرپیشه جوان خود را بخوبی میشناخت و از ابتداء باخلاق و عادات وی آشنائی حاصل نموده بود و رویهم رفته میتوان گفت که هنرپیشه جوان در نظر (استیونس) دارای ارزش زیادی بود. جیمی هم از اطلاعات فراوان تهیه کننده مشهور عالم سینما بهره فراوانی برده بود، و بعدها هم جیمی موقعیت داشت که مسائل بشماری را از (استیونس) بیاموزد. و با مرور زمان

سرگذشت

جیمز دین



هنر مند بزرگ سینما

اثر جدید ویلیام باست نویسنده مشهور سینمایی امریکا

۳۴- ترجمه بهشت

همانطوریکه جیمی دوست داشت دیگران بوی علاقمند شوند، بهمان نسبت غریزه طبیعی انسانی با وحکم میکرد دیگران را نیز دوست بدارد. متاسفانه وی احساس میکرد در این دنیای فانی هیچکس را نمیتوان دوست داشت همین دور اندیشی و یا بدبینی او نسبت بد دیگران بود که ویرادر انتخاب عشق حقیقی اش دچار دودلی و تردید میکرد ولی اینک (مار کوس) بچه گریه ملوس که املاتوجه او را بسوی خود معطوف داشته بود، شاید میتواند رفته رفته این طلسم را شکسته و تغییراتی در عواطف جیمی ظاهر سازد

چند هفته نخست، تمام افکار جیمی در اطراف (مار کوس) دور میزد. جیمی هر روز پس از اتمام کار بسرعت خود را بخانه میرساند و بگریه کوچکش غذا میداد و در ضمن او هیچوجه شبهه قبل از اینکه ترتیبی برای شام (مار کوس) بدهد قدم بخارج نمیگذازد و هیچگاه دوست و همدم کوچک خود را برای مدت مدیدی تنها نمیگذاشت.

کم کم جیمی پی میبرد که هنرپیشگی یک هنر تفسیری است، و نمیتوان آنرا هنر عملی قلمداد نموده و موضوع اینکه او نمیتواند در هنگام بازی آنطور که

صحت این امر برای هر دوی آنها بثبوت میرسید.

الیزابت تایلور هم که بعقیده بعضی ها یکی از زیبا ترین زنان عصر-ماست، در مراحل دوستی و مودت خود با جیمی با اشکالاتی روبه رو شد. روز اول بر خورد آندو بمقارن همان اوقاتی بود که فیلم جدید جیمی را سینماها نشان میدادند، و جیمی در همان روز از الیزابت تایلور درخواست نمود که با اتفاق یکدیگر بسرگردش بروند الیزابت تایلور هم درخواست جیمی را پذیرفت و آن نگاه هر دو با اتومبیل شان بسیر و سیاحت نقاط جالب هالیوود پرداختند پس از آن ملاقات عقیده الیزابت بکلی درباره جیمی تغییر کرد، زیرا معروف بود که جیمی جوانی گوشه گیر و منزویست. ولیکن همان یک ملاقات کافی بود که عکس این مطلب را بصدق رساند. بار دیگریکه الیزابت تایلور جیمی را ملاقات نمود در صحنه فیلمبرداری بود ولی این بار جیمی از زیر عنک سیمی خویش نگاه بوی افکنده و مسانند اینک اصلا آشنائی با وی ندارد زوی رو بر گردانید و این امر خیلی برای الیزابت تایلور گران تمام شد، و درهما تموقع بکلی از جیمی دل سرد گشت.

و بهمین علت یک روز در حالیکه جیمی مشغول بازی در یکی از صحنه های فیلم (غول) بود، الیزابت تایلور یک گریه کوچک و ملوس را که نژاد اوسیامی بود برایش به دیده آورد. جیمی از شدت ذوق و خوشحالی اصلا فراموش کرده بود چند کلمه بعنوان تشکر اظهار دارد، وی فقط گریه قشنگ را زیر بغلش گرفته و مدتی سرگرم تماشای آن بود، بالاخره گفت: اسم او را (مار کوس) خواهم گذارد.

بایست احساسات و عواطف خود را بمرض ظهور برساند سخت و برارین میداد، و بیم آن را داشت که اصلا او از عهده چنین کار مهمی برنماید، و بالاخره این وضع سرسام آور و برار آن داشت که با (سندی راس) تمام بگیرد، و از او درخواست راهنمایی نماید.

از آنجائیکه جیمی شیفته کار مجسمه سازی بود (سندی) با او پیشنهاد نمود که ممکنست وی از این طریق استفاده های روحی زیادی عایدش گردد، و اوقات فراغتش را با این طریق بگذراند و بالاخره (سندی) تصمیم گرفت که جیمی را نزد مجسمه ساز مشهوری که (پگوت) نام داشت با او آشنا بود، ببرد، و از (پگوت) درخواست نمود که جیمی را بعنوان هنر آموز بپذیرد سر انجام جیمی، هنر-پیشه مشهور عالم سینما، بوسیله مجسمه سازی ثابت کرد که دستهای او هم قدرت هنر نمائی را دارند، و از این حیث خیال خودش بخصوص آسوده گشت. و در اوقات دیگرش او با ضافه مجسمه سازی عکاسی هم مینمود، و در ضمن مشغول با تمام رساندن فیلم (غول) بود. و از طرفی مدتی بود که مسابقات اتومبیل-رانی را کنار گذاشته و دیگر در چنین فیلمبرداری بفکر اینکار نمیافتاد. زندگی جیمی مجدداً آرامش و سکونی بخود میگرفت، جیمی پس از (پورسل) با دختران زیبای دیگر هالیوود و عده ملاقات میگذاشت، و بیشتر شبها را در (ویلا کاپری) میگذرانید، و این رستوران زیبای هالیوود، مورد پسند شدید جیمی بود، و (ویلا کاپری) را برهن نقطه زیبای دیگر هالیوود تر جیمی میداد قرار داد اولی جیمی برای بازی فیلم (شرق بهشت) بمبلغ ده هزار دلار بود ولی پس از یک سال و نیم باقیمانده در هالیوود و کسب شهرت و اشتیاق فراوان اکنون کمیانتهای فیلمبرداری حاضر بودند مبلغ هنگفتی برای بازی در یک فیلم بوی دهند. مثلاً برای فیلم بقیه در صفحه ۲۳

بیان شرکت های هوا پیمائی در سال ۱۹۵۸

مجموعه مسافات طی شده ۲۹۷۰ میلیون کیلومتر یعنی ۵ درصد بیش از سال ۱۹۵۷ تعداد مسافرین ۸۹ میلیون- چهار درصد بیش از سال ۱۹۵۷ حمل کالا ۱۶۷۰ میلیون تن- کیلومتر یک درصد بیش از سال ۱۹۵۷ پست ۴۷۰ میلیون تن- کیلومتر هفت درصد بیش از سال ۱۹۵۷ در تابستان ۱۹۵۸ تعداد ۴۶۶۰۰ هزار مسافر در هر دو جهت از روی اقیانوس اطلس پرواز نموده اند.

already be time to think of coming home

آیا خیلی بیرون میروید؟

Are you often away?

تقریباً همیشه منزل هستم

I'm nearly always at home.

معمولاً در باغ هستم

I'm usually in the garden

ترجیح میدهم منزل بمانم

I prefer staying at home.

من نمیتوانم این چنین مسافرت را درک کنم

I never could understand this craze for traveling.

کوشش بدیده من باید بروم. دوباره در برنده

Listen I must go. I'm late again.

مذرت می خواهم این حرف را مینویسم

شما همیشه دیر میروید

Forgive me for saying so, but you always are late

آیا شما همیشه وقت شناس هستید؟

Are you always punctual?

معمولاً بله

I usually am

وقتی در آرتش بودم میجور بودم وقت شناس باشم

I always had to be when I was in the army.

دیر روز کجا بودید؟

Where were you yesterday?

ولی همیشه دیر میروید

But he always arrives late

هیچ وقت برنامه نمی خورد

He never buys a program

همیشه از مال ما استناد می کند

He always shares ours

اغلب اوقات بخواب می رود

He frequently falls asleep

خیلی بندرت تا آخر بر نامه میماند

He seldom stays till the end

آیا تا به حال به در رفتن اید؟

Have you ever been to Rome

نخیر، هیچ وقت نرفتم

No, I've never been there

همیشه میخواستم بروم

I've always wanted to go

ولی فرصت و شانس آنرا بندرت داشتم

But I'd seldom had the chance

هفته آینده به آنجا میروم رفتن، ولی فقط برای چند روز

Next week I'm going to Athens, but only for a few days.

با اندازه کافی وقت نخواهم داشت که تمام مناظر را ببینم

I'll never have time to see all the sights.

دو روز دیگر وقت این خواهد بود که به برکتین به منزل فکر کنم

In ten days from now I'll

و میخواستم چند تا عکس از ماری بگیرم

And I wanted to take some pictures of Mary

ولی آن موقع شنیدم که ماری خورش

میخواهد بکلی برود

But then I heard that Mary herself was going to buy

One.

من میخواستم پول خود را تلف کنم و بنا بر این مال او را فرسخ کردم

I wasn't going to waste my own money so I borrowed

هس.

عکس ها چگونه در آمدند؟

How did the pictures come out?

در نیامدند. چون من یاد بردم فیلم توی دوربین بگذارم

They didn't. I forgot to put film in it

ولی آسمان را نگاه کنید مثل اینکه میخواهد باران بیاید

But look at the sky. It is going to rain

نخیر میخواهد برقی بیاید

NO, it isn't. It is going to snow.

امروز بید از ظهر چکار خواهید کرد؟

What are you going to do this afternoon?

نیخواهم ماندم

All right then But I'm not going to stay for more than an hour

اتوبوس ساعت دوازده سوار خواهم شد

I'm going to catch the twelve o'clock bus

دو ظهر غذا خواهم خورد

I'm going to eat in town

با اندازه کافی پول دارم؛

Have you got enough money

نخیر ولی میخواهم ساعت را بفروشم

No, but I'm going to sell my watch

شما همیشه میخواهید ساعتان را بفروشید

You're always going to sell it

هفته پیش بود که میخواهید آنرا بفروشید

you were going to sell it last week

میخواهید ساعتان را بیست سالی بفروشید

You were going to ask the mailman if he wanted it for his grandson

چرا او را نمیخواستید؟

Why didn't you ask him?

نیخواهستم آنرا بخردم

He didn't want to buy it

من میخواهستم یک دوربین عکاسی بخرم

I was going to buy a camera.

You're going to hold the ladder

و بروید آ بگو بخرید

You're going to get the beer

ولی میدانید من وقت ندارم چون میخواهم بروم کلف بازی کنم

But you see I've no time because I'm going to play golf.

و بنا بر آنجه که روزنامهها نوشته اند باران خواهد آمد

And in any case according to the paper it's going to rain.

باران نخواهد آمد و شما هم بازی کلف نخواهید رفت

It's not going to rain and you're not going to play golf.

من در باران کار نخواهم کرد.

I'm not going to work in the rain.

چون نمی خواهم خیس بشوم

I'm not going to get wet because I'm going to tell Mary

فایده ای ندارد چون ماری هم با کمک میکند

That won't do any good she is going to help to

خیلی خوب ولی بیش از یکساعت

بله میتواند

Yes, he can.

آیا دیروز میتوانست بیاید؟

Could he come yesterday?

نخیر. نمی توانست

No, he couldn't

آیا فردا خواهد توانست بیاید؟

Will he be able to come tomorrow?

بله خواهد توانست

Yes, he will

امروز بعد از ظهر چکار میکنید؟

What are you going to do this afternoon?

جلوی منزل را رنگ خواهم زد

I'm going to paint the front of the house

همی کسی بشما کمک خواهد کرد

Who's going to help you?

شما بسن کمک خواهید کرد

You are going to help me.

متاسفم چون من بیرون میروم

Sorry! I'm going to be out

نخیر بیرون نمیروید.

Oh no, you are not

من کمک خواهید کرد

You are going to help me

شما باید رنگ را مخلوط کنید

You are going to mix the

paint.

و رنگ را نگاه دارید

صبح را کار کردم.

I worked in the morning.

ولی بعد از ظهر به شنا رفتم

But in the afternoon I went swimming.

آیا خوب شنا می کنید؟

Do you swim well

بله، سال گذشته قهرمان بودم

Yes, I was a champion last year.

آیا من دیر آمدم؟

Am I late?

بله

Yes, you are

آیا جورج دیر است؟

Is George late

نخیر

No, he isn't

آیا او را دیده اید؟

Have you seen him?

بله دیده ام

Yes, I have,

آیا با او حرف زده اید؟

Have you spoken to him?

بله حرف زده ام

Yes, I have

آیا او را میشناسید؟

Do you know him well

بله میشناسم

Yes, I do

آیا او را میشناسید؟

Do you know him well

بله میشناسم

Yes, I do

میدانستم که توی براندگی دوا ریخته اند و آنها چطور بودند که مرا قیلا دوچربان بگذارند تا نخورم .

وقتی تو خوردی و از حال رفتی من دور باز کردم آنها آمدند تو اسیر اتر و فلا کرتی خوب ترا مایه کرده و خوابانندت - بین گفتند کنار تو درخت خواب تا صبح قران گرفته بخوابم - و گفتند تا آنوقت حق تکلیف خوردن ندارم ازمن چنان زهر چشم گرفته بودند که بی چون و چرا قبول کردم ولی مطمئن بودم که موضوع دیگری هم باید در بین باشد باین سادگی ها نیست میشنیدم که در اطرافهای مختلف در رفت و آمد بودند - وحالا میفهمم چکار میکردند - تمام شب چشم بهم نیامد - وقتی صبح شد و رفتم تو سالن دیگر خودت میدانی چطور شده بود .

قدری خود را باو نزدیک کرده و گفتم .

خوب با این همه سفارش - با این همه ترس و وحشت عاقبت با آنها خیانت کردی - چرا - برای چه خودت را با این خطر انداختی - چشمه پیش را با طرز بسیار چالایی بطرف زمین بر کردانده و گفت :

چطور وجدان انسان قوی میکند آدم بیگانه ای را فانی قلمداد کننده از طرف دیگر بادت نیست اول شب بهت گفتم که من با بیای تو خواهم آمد . بادم هست بات تو پوست کردو بود والا منم نمیخواستم که تو بیا آنها باشی .

با وجود بیک در خطر حتی بودم دیدی که تو را اول بگردم

بادست بهلا بهت صورتش را بطرف خودم برگرداندم و گفتم .

عزیزم خیال میکنم برای دلبری مثل تو که از چنان هم برای من دروغ نزنند لیاقت چاشنی داشته باشم .

دستش را دور گردنم انداخت و سر مرا بطرف خودش کشید و گفت حرفش را نزن هر چه باید بشود شده لبها پیش را روی گردن من قرار داد از این بدتر ها هم بشود دیگر از من نخواهد داشت چطور میتوانستم وجدان خود را باین امر کیفی راضی کنم . و توی باین خوبی را برای پاک صبر بد بخت کنم .

مدتی بهمین ترتیب دور از نیاز بودم و حقیقتا دختری دوست داشتی بود هم خوشگل هم بااطافه هم باوجدان بخود میگفتم راستی نمیدانم تکلیفم پیدا یا این لیت طناز چه خواهد شد

دستش را روی زانوئی من گذاشت و گفت باید زیاد دقت کنی فهمیدی؟ گفتم البته . البته . قول میدهم . خوب از این آقای کلبینو چه میدانی؟ - آنچه که من میدانم . یک آدم مزور و شرور است . کار بنده متعلق باو است و فرمائید انرا شرم هست .

خوب آیا تو میتوانی حدس بزنی که هر یک که بازی نمیکرد چرا اینقدر بکار بنوی آندورفت داشت ؟

نه !

گفتم بسیار خوب و بلندشدم . انشاءاله دوشیزه اسپیس بتواند باین سئوالات جواب بدهد . اکنون میروم لباس بیوشم عشق من ، داخل خانه شدم و یکدست کت وشلوار آبی سیر برداشتم و پوشیدم .

دوشیزه و اندرلی عقب من آمده بود و توی سالن باحالت بهت ایستاده و منتظر من بود . هر چند زیاد سعی میکرد بر خود مسلط باشد ولی چیزی نمانده بود که اشک از چشمانش سر از پرشود . قوی سیگار را بطرف او دراز کردم و گفتم بگیر و خوب مواظبتش کن عزیزم این تمام پول پوله ایست که باهزار اهمیت بدست آورده ام .

یکمتر به بهن چسبید و با ناله و زاری انماس کنان گفت نرو تو را بخدا نرو می ترسم بلایم سرت بیارند بدون اینکه جوائی باو بهم نوازش کردم و گفتم :

خاطر جمع باش با ده جان تم آفت ندارد هیچکس بمن کاری نخواهد کرد فعلا تا نزدیک قایق بامن بیا

هوا بسیار گرم بود در هوای آرام کوچکتر بن وز شو نسیمی دیده نمیشد حرارت زمین و دروب و دیوار دماز از روزگار آدم در میآورد .

قدو قامت و قیافه دوشیزه و اندرلی در نور مهتاب آفتاب چندان بود که نزدیک بود دست از تمام نقشها بهم برداشته و در کنار او خوش باشم ولی بر خلاف طبیعت پندت و زحمت خود داری کرده علیرغم سوسه های شیطانی و تمایلات نفسانی هیچک خود را بزور حرکت دادم و دل دیوانه را موقتا از قید سبکسری رها نیدم

موفقیکه میخواستم قایق را از ایستگاه خارج کنم فریاد کردم لازم نیست برای من فراداش تو ای خواب آرد و مسکن فراهم کنی . ظاهر امانت اینکه داشت گریه میکرد .

ماه مانند قوس نقره فام کم کم بطرف مغرب سرازیر میشد و از دور باین صحنه بی غل و غش غبطه میخورد يك مرتبه با حالت وحشت عجیبی از جا جست و گفت بامن چکار خواهی کرد؟

بگذارم بروم؟ یا تو...
 تو به تنهایی میتوانی خودت را از این چنجال خلاص کنی
 بیازوهایم چسبیده و گفت - ترا بخدا بگو چطور راضی میشوی مرا
 تنها بگذارای - چکار میخواهی بکنی
 گفتم - جوجه جان قدری فکر کن - منکه گرفتاری برای خودم بعد کافی دارم .

اول آقای کیلینو است لابد خاطرات این با شرف که هم قیافه با موسیولینی است هنوز در تو باقی است
 - بله ولی مگر تو میخواهی دوباره بیارادیس بالمز برگردی ؟
 - برو واضح است من باین جزیره فقط برای پناه دادن تو آمدم مگر من ول کن این بی همه چیز ها هستم
 - واله که دیوانه هستی - مگر نمیدانی تمام ادارات تحت نظر این نکبت ذرد غارتگر است - از تویی تنها، مقابل این همه آدم چکاری ساخته است خواهی دید عزیزم قدری صبر لازم است - من و تو نیز هر دو متهم بقتل هستیم و فدا فراری اول باید اینکار را حل کرد
 - تا من قاتل هر يك را پیدا نکنم و او را مجبور باقرار و افشاء نکنم که کار درست نمیشود والا باید تا آخر عمر درخفا بسر ببریم - مگر میشود اینطور هم زندگی کرد؟
 دیوانه وار گفت اما تو که نمیتوانی تنها به بارادیس بالمز برگردی چه فایده دارد.
 برعکس اولاً بروم - و ثانیاً هم تنها بروم - تنها تشویبم این بود که تو را خلاص و در جای مطمئنی بگذارم که الحمدلله پیدا شد .
 بتندی گفت منکه این جا نمیتوانم راحت باشم مگر تنها آنهام باین کیفیت میتوانم معنی راحتی را بفهمم ؟
 سر برآ تکان دادم و گفتم - کاملاً خلاف بهر ضشان رساندند. گوش بده من فرداشب بر میگردم .

قایق را میبرم - تو نباید هیچوجه از کلبه دور بشوی - فنك مال تو خوار بار هم باندازه کافی داریم - بعضی اینکه دیدی کسی آمد برو تو و در آنها را محکم به بند - اگر احتیاط را از دست ندهی هیچکس به عمل تویی نخواهد برد و انگهی کسی نخواهد آمد .

بالبهای لرزان گفت اگر تو نیامدی چی ؟
 من برایت هفتده هزار دلار پول گذاشتم - اگر بدشانسی آوردی یعنی گیر افتادم - بهر ترتیبی است خودت را خلاص خواهی کرد ممکن است بیاکمر اجه کنی او ترتیب کار تو را خواهد داد که صحیح و سالم ترا به نیویورک بفرستد - الان بروم و با او بیخه میکنم .

نه - نه - ترا بخدا نه من نمیخواهم کسی نهید تنها هستم .
 راستی بدهم نمیکفت
 - نباید مرا تنها بگذارای و بروی - ضمن اینکه صورتش را بصورت من چسبانده بود و زود میداد میگفت چطور ممکن است کسی را که باین زحمت گیر آورده ام باین مفتی و زودی از چنگ بدهم .

دنباله بحث بدرآز کشید بطوریکه هر دو خسته شدیم تا بالاخره متقاعد شد بعد ساکت دستها را از بر چانه زد و نشست و خیلی بریشان و هر اسان بنظر میآمد بالاخره گفت باشد برو خدا بهمرامت
 باو گفتم خیال نمیکنی هر يك چیز های حساسی از کارهای اینها میدانست که این بلا را بسرش آوردند چیزی بنظرت نیاید ؟
 سرش را بسلامت نفی تکان داد و گفت :
 اغلب بکار نیومی آمد ولی من حتی يك کلمه هم با او حرف نزده ام .
 آیا رفیقهای نداشت
 - چرا اغلب با يك زن موزونم گریش میکرد يك آوازه خوان ماهری است در خیابان لانتینگ در يك آپارتمان بزرگی مینشیند نمای عمارت از مرمر و یولاد کره ای است وقتی سر بالا میروی دست چپو واقع است .
 تو این زن را میشناسی !
 - فقط از دوستان زنم وقتی صحبت میکردند شنیدم که بسیار زن سخت و بولکی است کاملاً برخلاف تیب من .
 بنظرم اسمش لوئیس اسپنس است .
 - بسیار خوب انشاءاله بشود از اطلاعاتش استفاده نمود .

چیمپز لیبین

(یک نفر آن بالا مرادوست دارد) ،
 بجیمی پیشنهاد شد که برای بازی آن
 بگیرد . و این مبلغ میرساند که تاچه
 اندازه قدر و قیمت بازی جیمی در
 هالیوود قوس صعودی پیموده بود .
 قرار بود پس از اتمام فیلم (غول) در ماه
 اکتبر جیمی مشغول بازی در فیلم تمام
 رنگی (ذرت سبز است) شود . برای
 آخرین برنامه تلو یزیونی اش جیمی
 بیست هزار دلار دریافت کرد

از آنجا اینکه جیمی نمیتوانست از
 پولهایش بخوبی استفاده نموده و در ضمن
 قراردادهای پر استفاده تری ببندد ، لذا
 مجبور گردید مدیرانی برای کارهایش
 استخدام نماید

پس از اینکه جیمی از (مارفا)
 بازگشت ، متوجه شد که وضع من هم
 چندان خوب نیست من کمی لاغر شده
 بودم . در همینجا بود که جیمی الطاف
 خود را شامل حال من نمود ، و از هیچگونه
 کمکی بمن خودداری نکرد ، و آنقدر

درس خصوصی زبان

توسط دبیر سابق زبان
 مدارس برلین آلمان استاد
 زبان های خارجی مجله پرواز
 شاگرد خصوصی برای زبانهای
 «انگلیسی» و «فرانسه» میپذیرد
 برای مذاکره و تعیین وقت همه
 روزه بین ساعت های یک تا سه
 بعد از ظهر به تلفن ۶۶۱۵۸
 مراجعه نمایید «آ-م»

نسبت بمن صمیمیت و بکرنگی نشان داد
 که در هیچیک از مراحل دوستی مان
 چنین ترتیبی نظیر نداشت
 من میبایست هر چه زودتر کار خوبی برای
 خود میگردم ، و خود را بوسیله آن
 مشغول میداشتم . من میبایست روزها
 کار میکردم و شبها را فقط بنکاشتن
 نمایشنامه میپرداختم ، و در غیر این
 صورت زندگی برایم غیر مقدور بنظر
 میرسید .

مسافران گمشده

خزرا با صدائی بلند ولی آرام از خنداوند
 طلب بخشایش کرد و دیگر صدای او
 شنیده نشد.

زیده و ابوطالب منتظر خزرا شدند
 که از پله های پشت بام پائین بیاید ولی
 کمی دیر کرده بود.

هر دو وقت میکردند تا شاید صدای
 پای او را بشنوند ولی ممکن نبود.

زیده و ابوطالب بدون اینکه بیگ
 دیگر اظهاری کنند هر دو نگران این
 تاخیر بودند ولی صدای پای خزرا که
 بسرعت از پله ها پائین میآمد با انتظار
 آنها پایان داد :

خزرا نگاهی بزیده و ابوطالب
 افکند و در حالی که سعی میکرد حرفش
 هراسی در دل ایشان ایجاد نکند گفت:

هنگامیکه با خدای خود راز و
 نیاز میکردم حرکات غیر عادی در اطراف
 منزل نظرم را جلب کرد خوب که دقیق
 شدم دیدم عده ای سوار پیاده مسلح
 منزل را محاصره کرده اند.

حتما خودتان میدانید که از
 جانب چه کسی مامورند ،
 ابوطالب گفت:

حتما قبض .
 زیده ناگهان احساس کرد...

تا تمام

خون و عشق

کی بود . کی بود .
 همان زن از پشت همان قطعه
 سنگی که در بغل او میپوشاند با زبان
 شکسته بسته گفت:

پرو برو دو ساعت بعد از طلوع
 آفتاب در کنار درخت سرخ خواهیم آمد .
 زورا بدون اینکه دیگر اصراری
 کند تا صاحب صدا را بشناسد پای فرار
 گذاشت .

و عده گاه مرگ
 طلوع خورشید هنگام اجرای
 عده هیلاسلا و انتقام از زورا بود هیلاسلا
 که سوار بر اسبی چابک شده بود در کنار
 درب سنگی غار ایستاد و دستور داد
 بوسیله فشار بر میله های مخصوص سنگ
 اسرار آمیز درب غار را کنار زدند
 دو نگهبان وارد غار شدند تا زورا را
 بیرون بیاورند ولی ... رفته بود .

هیلاسلا بدون اینکه لحظه ای تامل
 کند خود از سوئی و بدستور او چند
 زورا اسب ناخند .

هیلاسلا گوئی میدانست که زورا
 کجاست همچنان با شتاب بمقصد اسب
 شاخت اشتباه نمیکرد چون مقصد
 هیلاسلا هم مثل زورا بسمت درخت سرخ
 بود فقط چند قدم با آن محل فاصله داشت
 که ...

تا تمام

تا تمام

تا تمام

تا تمام

تا تمام



با یکبار آزمایش شاهده خواهید کرد



چگونه پوست شما با ولعی خاص
 گرم نیوا را بخود جذب و لطافت
 و زیبایی خود را باز خواهد یافت .
 صبح و شام با استعمال کرم نیوا
 پوست خود را همواره با طراوت
 و زیاسازید . میلیونها بانو در سراسر
 جهان با مصرف کرم نیوا پوست
 خود را لطیف و زیبا نگاه میدارند .
 میدانید چرا خوشحالم . برای آنکه فهمیدم
 چگونه طراوت پوست خود را حفظ کنم
 علت آنکه پوست طراوت خود را از دست
 میدادم فقط در نتیجه فقدان رطوبت است
 و این عطش پوست را فقط کرم نیوا میتواند
 تسکین دهد . چه پس از استعمال نیوا
 فوراً مشاهده خواهید کرد که رطوبت لازم
 غلبین شده و پوست بدن لطافت و زیبایی خود را
 باز مییابد .

خود یخود مجدداً از قشر زیر پوست ترشح
 کرده و پوست را مرطوب نگاه میدارد لیکن
 در اثر مرور زمان فعالیت این سلولها کم شده
 و قادر نخواهند بود که تقاضای رطوبت زیر
 پوست را جبران نمایند . بدین علت پوست
 بدن عطش زیاد تری پیدا کرده و خشک
 میشود و نتیجتاً چین و چروک در پوست ظاهر
 میگردد .

برای آنکه این عطش را تسکین
 داده و این رطوبت را ایجاد نمایید
 بایستی کرم نیوا را بطور دائم
 استعمال کنید تا پوست شما از گزند
 آفت چین و چروک مصون بماند .

پوست بدن از میلیونها سلولهای نسجی تشکیل
 شده که هنگام جوانی این سلولها ترشح
 کرده و با رطوبت خود زیبایی و نرمی پوست
 را حفظ میکنند . چنانچه فرسایش در اثر تابش
 آفتاب این رطوبت کم شود در انحصار جوان

اوسریت برای رفع عطش پوست

از قشر زیرین پوست بدن همواره رطوبتی ترشح میشود که در اثر کھوک و فقدان
 از ترشح رطوبت متدرجاً در پوست چین و چروک ایجاد میگردد . برای ایجاد این رطوبت
 و دفع خشکی پوست دانشمندان آلمانی ماده ای متجانس با پوست بدن تهیه
 کرده اند که اوسریت نامیده میشود . و همان ماده اولیه کرم نیوا میباشد
 اوسریت پوست را در مقابل خشکی و خشکی حفظ و همواره موجبات طراوت
 و نرمی پوست را فراهم می آورد

کرم نیوا امروزه بجا آورده پوست شما از گزند آفت چینی چروک مصون بماند

شرکت سهامی ترفنو - چهارراه سید علی - تلفن ۳۴۵۷۵

چاپ مسعود سعد

ورزش

بآما به باشگاههای تهران بیایید

از: محمود عربعلی

زورخانه پهلوانپور

یکی از آداب و سنن معروف و برجسته‌ای که از ایرانیان باستان تقریباً بدون هیچ دستخوردگی بیادگار مانده ورزش باستانی است این ورزش همیشه و با نشاط یادگار پدران ماست این یادگار نشانه برجسته‌ای از تاریخ ورزش ایران است آهنگ دلنشین ضرب مهر شونده‌ای را سر حال می‌آورد و چندان در روحیه‌اش اثر میگذارد که مشتاقان این ورزش شده‌اند گوی خود را برای ورزش باستانی اعلام میدارد میخواهم، هم اکنون این محیط پاک و بی‌آلایش را بشما معرفی کنم این مکان بسی ربا (زورخانه) است که متأسفانه این نام از سرزبانها افتاده و بیشتر مردم آنرا فراموش کرده‌اند و خیلی چیزهای دیگر خیلی آداب و سنن ملی را پشت سر گذاشته‌اند و از یاد برده‌اند ممل‌های دیگر حتی لغت‌های بی‌بایه و بی‌اساس خود را حفظ میکنند و آنها را افتخار کشور و ملیت خویش میدانند ولی ما این لغت قدیمی را که یادگار اجداد غیور و مبین پرست ماست و بر سم یادگار برای ما باقی مانده است فراموش کرده‌ایم.

عقرب است که این ورزش مردانه از بین برود نام زورخانه هم بدست فراموشی سپرده شود تقریباً این ورزش با نشاط مریوط به جنگهای تن به تن قدیمی می باشد در ایام گذشته درب زورخانه را نسبتاً تنگ و باریک می ساختند و چنان بود که ورزشکاران پسراحتی نمی توانستند بداخل (زورخانه) بروند ولی اکنون در این زورخانه‌ها مانند

عده دیگری از ورزشکاران باستانی



سایر در بهای باشگاه‌هایی باشد زورخانه‌ای را که در این شماره بشما معرفی می‌کنیم زورخانه‌ای است بسیار قدیمی که در قسمت زاویه جنوب غربی پارک شهر در بازارچه کربلائی عباسعلی واقع است و متعلق است به آقای حمزه پهلوانپور آقای پهلوانپور یکی از بهترین ورزشکاران ورزش باستانی است که



عده‌ای از ورزشکاران باستانی در حال گرفتن میل

چند سال قبل پهلوان پایتخت بود نامبرده اکنون هم دارای اندامی ورزیده و قوی میباشد و در موقع ورزش خیلی بهتر و سر حالتر از جوانها ورزش مینماید یکی دیگر از ورزشکاران قدیمی که ایشان هم دارای اندامی قوی میباشد حاجی سید حبیب میرصادقی است و ایشان از کشتی گیران مبرز میباشد در دب ورودی این زورخانه در قسمت

جنوبی خیابان قرار دارد بالای درب تابلویی قرار دارد در وسط این تابلو شکل ببر نقاشی شده زیر آن این جمله نوشته شده است (باشگاه ورزشی پهلوان-پور) از درب که وارد شدیم پرده ای نقش و نگاری بچشم میخورد پرده را که کنار میز نیم چشم بمحوطه داخل زورخانه می افتد در قسمت چپ تشک کشتی نسبتاً کوچکی قرار دارد که دور آن طناب سفید کشیده شده است و ورزشکاران در آنجا مشغول تمرین کشتی میشوند مقابل تشک یعنی در قسمت راست محلی است که تقریباً یکمتر از سطح زمین بالاتر است این قسمت جای مرشد است مرشد این زورخانه بسیار معروف و یکی از ورزشکاران قدیمی است که (مرشد محمود قزوینی) نام دارد در بالای سر مرشد زنگ بزرگی دیده میشود این زنگ

مخصوص ورزشکاران قدیمی می باشد که در موقع ورود این زنگ بصدا در می آید در یک موقع دیگر این زنگ صدای کند آنهم خاتمه ورزش است که میاندار یعنی پیش کسوت بدعا گوئی شاهنشاه و نابودی دشمنان ایران مشغول است در دست مرشد ضرب بزرگی است که میشود گفت ورزش باستانی با صدای دلنشین آن شروع میشود در جلوی مرشد منقل آتش سرخی برای گرم کردن ضرب قرار دارد در وسط زورخانه گودی است که تقریباً ۸۰ سانتیمتر از زمین

آقای میرصادقی کباده گرفت



آقای مرشد محمود قزوینی پائین تر است و بشکل دایره مانند میباشد که ورزشکاران داخل این گود مشغول تمرین ورزش باستانی میشوند و عملیات ورزش عبارتند از شناسمیل - کباده و انواع و اقسام ورزشهای با و نرمی دیگر چرخ سنگ که بترتیب شرحشان ذکر میکنم شنا هرنگ از ورزشکاران باخته‌شما بسر پرستی میاندار و بنا نوای همچنان انگیز ضرب مشغول میشود میل - مرشد یک از ورزشکاران بفرآورد قدرت و توانائی خویش یک جفت از این میلها را انتخاب نموده و با آهنگ ضرب مشغول میشوند کباده که در عکس زیر ملاحظه می فرمائید و آقای حاجی سید حبیب میرصادقی مشغول عملیات آنست این هم با آهنگ ضرب مشغول میشوند سنگ که در قدیم دو قطعه سنگ بوده ولی اکنون از چوب ساخته شده با آیاتی چند از قرآن نام پیغمبران شروع میشود.



پایان ماجرا

کرده و گفت «من بی اختیار این کار را قرار گرفتم مورد سرزنش دوستانم نیز شما باخواندن این جملات شیرین سر- زندگی مرا برای همه حضار این سالون تشریح کردید مخصوصاً در جمله آخری که بر زبان آوردید نیرو و عمر تازه ای بمن بخشیدید هیچگاه آنهارا فراموش نمیکمم دلدار دیگری با قلبی مملو از مهر- محبت... شاید این اثری را که تو بر روح و قلب من گذاشتی بزبانی... من از زندگی ناامید شده بودم ولی شما با صدای آسمانی و مطبوع خود مرا بزندگی امیدوار ساختید» سونیا که از شنیدن حرفهای کارل کاملاً متعجب شده بود گفت «من خیلی خوشحالم از اینکه شما را بزندگی امیدوار ساختم و در ضمن نمیخواهم در زندگی خصوصی شما دخالت کرده باشم ولی معذرتخواهی مایل هستم علت یاس شما را بدانم» و بدین ترتیب کارل که از مدتها پیش بدنیاال چنین فرصتی میکشست تمام سرگشت خود را با زوزی برای او تشریح نمود. پس از آن با یکدیگر قرار ملاقات گذاشتند و چند روزی پیش از آشنائی آنها نمیکشست که سونیا شیفته کارل شده بود. و مشغول تهیه مقدمات ازدواجشان بودند که...

یکی از روزهای گرم تابستان که زوزیان باشکار تازه دیگری به نقطه دور افتاده ای روانه شده بود تا بتواند با خیال راحت آسوده خوبستن و خوشگذرانی غرق سازد در غیاب او بارون دولا فیت که از چندی پیش با نظرف به بی وفائی های همسرش بیخبره بود داخل اطاق او شده و پس از جستجوی زیاد نامه های عاشقانه همسرش را بدست آورد و چون با درس فرستاده یکی از آنها در پشت پاکت گریست خون انتقام در رگهایش جوش آمد و پاکت را در جیب خود گذارده و با چشمانی خونین از منزل خارج شد. زوزیان که در این بین بداخل منزل قدم مینهاد از خشم شوهرش متعجب شده و فریاد کنان بدنیاال او شنید و با کلی بارون بحر فهای او اهمیت آورده و پاکت را از جیب خود بیرون کشید. بود «کارل ما زود ۳۳ بولوار ولتر پارکس چهاردهم» هنگامی که بدانجا رسید چند



مژده میشادرو مژده

تا چند روز دیگر بزرگترین نمایشگاه و فروشگاه موسسه مبل شادرو واقع در خیابان پهلوی ایستگاه رزم آرا مقابل تلویزیون ایران افتتاح میشود شعبه چهارراه پهلوی اول امیریه تلفن های ۴۲۴۶۷۶-۱۸۵-۸۲۰

علت فروش بستنی

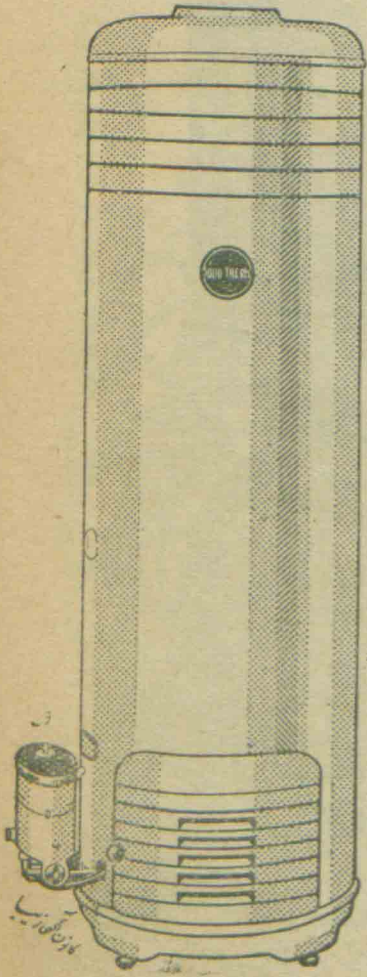
طبق آمارهای که اخیراً صاحبان سینما در چندین ایالت آمریکا بدست آورده اند هنگام نمایش هر یک از فیلم های برتریت بارو فروش بستنی واسکیمو و کوکاکولا حدس بزنید!

Duo-Therm



آسایش خود را بحال برسانید. بایک دستگاه آب گرم کن دو توترم شادرو حمام، مطبخ و روشنی خانه خود همیشه آب گرم خواهید داشت

نماینده انحصاری: شرکت سهامی نیروی خیابان سعادت ابتکارات بیسابقه ای در مدل های جدید آب گرم کن دو توترم از نوع گلاس لاین بکار رفته است که از رسوب املاح آب در بدنه منبع آن جلوگیری مینماید

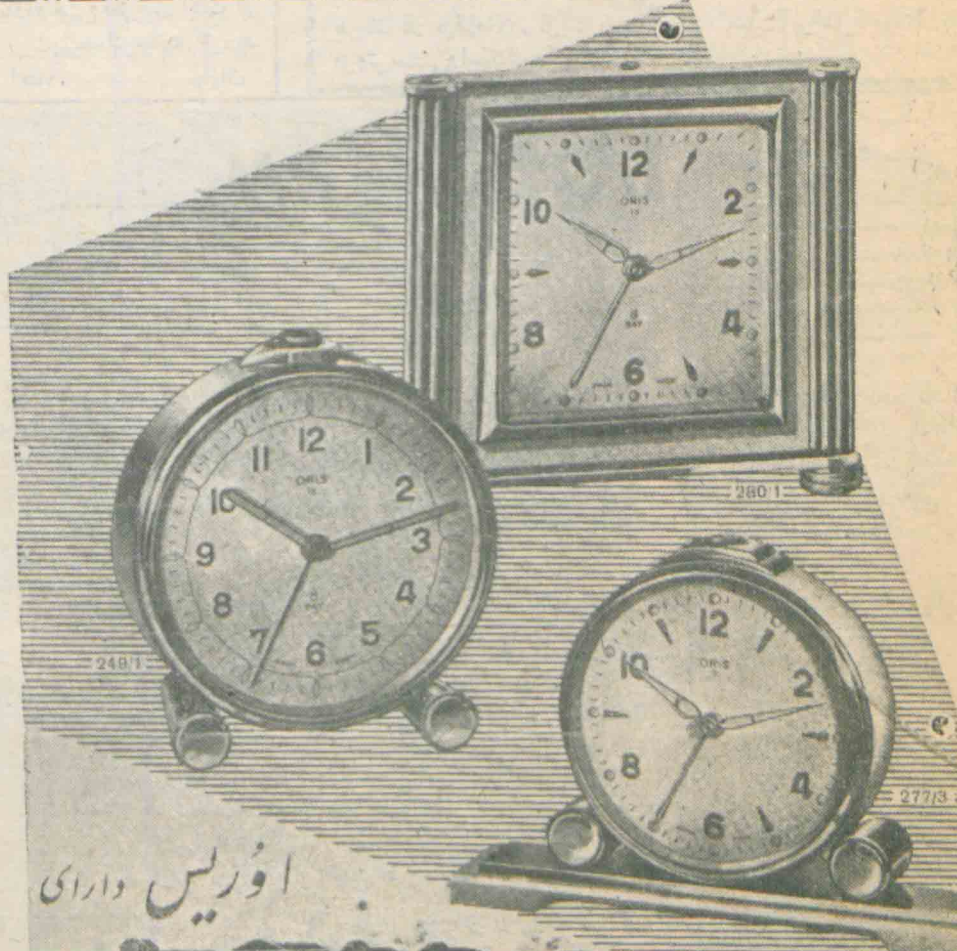
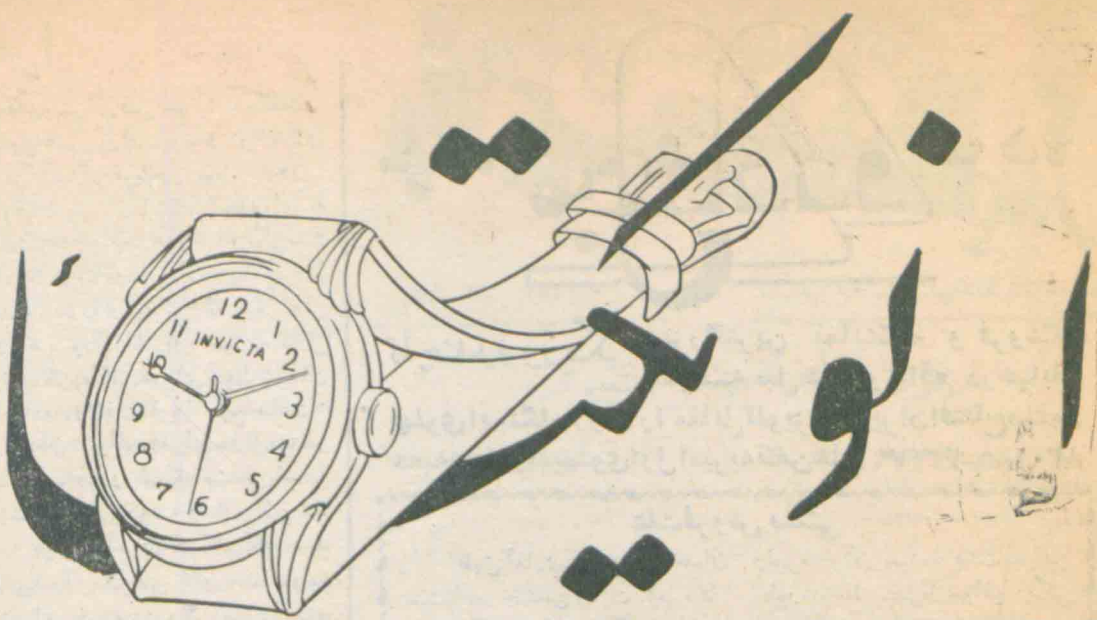


آژنك روزانه

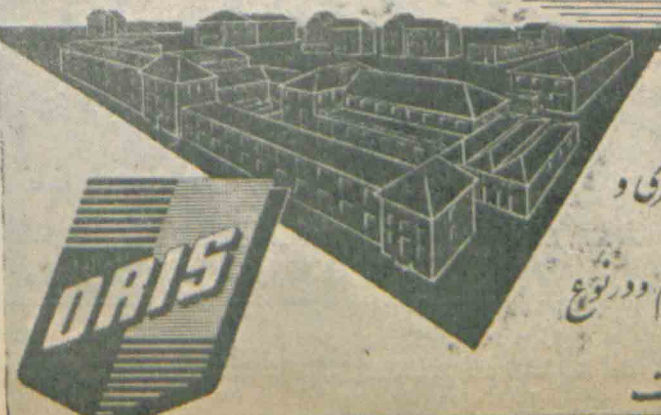
هفته نامه هنری آژنك كه تا كنون بطور هفتگی در تهران انتشار مییافت اخیرا بصورت یکی از جرایدهای خوبی خیری جالب منتشر میشود، ماضی تبریک بنویسندگان آژنك موقیبت آقای کاظم مسعودی مدیر و آقای نبوی سردبیر روزنامه را خواستاریم

بقیه

میپااحت در قبیله
 وبایك خیز تی جارابگو شعی افکنه
 ودستش به کیف پارابلوم رفت، درای
 اثنا عصدای شیشکی اسمال در قضا بلنه
 شد وبالیخند مسخره آمیز گفت:
 - ترا ومدی قرمه سبزی
 فورا کاپیتان که قافیه را باخته
 بود از کنه مطلب آگاه شد ولی در
 چنیده بود زیرا اسمال دوستاش را
 آزاد کرده وبعد از اینکه لباسهای
 کاپیتان را از تنش بیرون آورده بود
 دستهای او را بسته نزد دیگر دوستاش
 که هنگام خروج از آلاجیق دستگیر
 شده بودند در صد قدمی بدخت بستند
 بدین ترتیب بار دیگر جان اسمال و
 همراهایش بوسیله دخترک با وفای
 جزیره از مرگ حتمی نجات یافت.
 اسمال لباسهای کاپیتان را پوشید و
 لباس سایر ماموران کشتی را نیز به
 تن سوسول و حاجی و پیستاک نمود و آنها
 دستور داد تا موقعیکه وی نگفته در همان
 لباس باقی بمانند ..
 «انام»



اوریس دارای



ساعتهای شاطره روینری و
 سافرتی لوکس، دقیق، شگلم و در تنوع
 خودنی نظیر است

اهالی محترم شهرستان مسجد
 سلیمان کتابفروشی کسری بهترین
 کارتهای عید را بفروش میرساند و
 نیز سفارشات چاپی قبول میشود از
 فرصت استفاده فرمائید.
 عباس کربهی
 آ-م

دوست و همکار عزیز آقای فضل الله
 قاسمی: ازدواج شما را با خانواده
 محترم مینوی از صمیم قلب تبریک
 گفته سعادت و کامروائی دو خانواده
 بزرگ را از درگاه خداوند متعال
 خواستارم.
 محمد ناظم زاده شماعی
 «آ-م»

داش مرتضی

یخ بسته است

وه که از سرما زمین و آسمان یخ بسته است
 آب اندر لوله و نان تودکان یخ بسته است
 آخر چله است و این سرما چه باشد للمعجب
 کاین چنین حس در تن پیر و جوان یخ بسته است
 شد گذار من پریشبها به سوی لالغزار
 دیدم از سرما بت ابرو کمان یخ بسته است
 کی تعجب داره گر یخ بسته دیزی روی بار
 در دیاری که دوصد چوب قیان یخ بسته است!
 جیب بری دیدم که طفلك! در میان نادری
 دستش اندر جیب آقای فلان یخ بسته است
 آنکه در هر محفلی بازار نقش داغ بود
 دیدمش در موقع نطق و بیان یخ بسته است
 کهنه زیگولوی عصرما «موش لاسیان»
 در پی فی فی جوش موس موس کنان یخ بسته است
 بسته قندیل بر دو دست مومنین آب وضو
 روضه در لبهای آقا روضه خوان یخ بسته است
 خواستم در وصف یخ گویم هزاران شعر؛ لیک
 طبع شرم را دیدم ناگهان یخ بسته است

شدم. کتاب يك رمان جنائی گیر اثر
 «ادگار آلن پو» نویسنده شهیر آمریکائی
 بود و تازه به جاهای آدم تکان ده آن
 رسیده بودم که پشت در اطاق هممه ای
 شنیدم اما چون در خانه غیر از من ده یا نژده
 مستاجر با هفتاد هشتاد بچه قدو نیمقد
 بود این سر و صداها برای من جزو
 عادت شده بود ولی یکمرتبه در اطاق
 من باشدت هر چه تمامتر باز شدوسی-



چهل نفر زن و مرد که هر يك سطل آبی
 هم در دست داشتند سر اسیمه وارد
 اطاق شدند!!... و همینکه چشمشان
 به قیافه من افتاد زنها جیغی کشیده
 و خنده کنان دستشان را روی چشمشان
 گذاشته...
 بله بقیه را خودتان بهتر میتوانید
 حدس بزنید...
 بیچاره ها خیال کرده بودند که
 من در اطاق نیستم و اطاق آتش گرفته!



نواى حشرات

يكی دو ماه بود که از خراسان
 پنهان آمده بودم و بیکه و تنها بدون
 اینکه کوچکترین آشنائی و آمد و
 رفتی با کسی داشته باشم يك اطاق در
 خانه اجاره کرده و فقط عصرها پس از
 پایان کارم بیکسره با نجا میرفتم و
 تنها همسعی که در این شهر باین بزرگی
 داشتم عبارت از پنج شش جلد کتاب
 بود که پس از مختصر مطالعه آنها
 میخواهیدم. این اطاق عیب بزرگی که
 داشتم این بود که نادلان بخواد کک
 رسام بخدو فور در آن جولان میدادند
 و حشر مجبور بودم چهار پنج ساعت
 و قهرا صرف «مبارزه» با آنها کنم.
 تا اینکه یکروز یکی از کارکنان



بنگاهی که منم در آنجا کار میکردم
 من توصیه کرد برای دفعش این
 حشرات امشب مقداری کندر واسیند
 خریدم و در کنبه خود منم لخت مادرزاد
 شده و بدنم را با اصطلاح در آن «دودی»
 کنم تا گوشتم «تلخ» بشود و تا عمر
 دارم حشرات بسراغم نیایند باری
 حسا دستور منم موقع رفتن بمنزل
 از خوردن کندر واسیند تهیه کرده و پس
 کرده و کندر واسیندرا در آن ریختم
 منم است دود غلیظی سراسر اطاق را
 فرا گرفت بطوریکه نفسم سنگینی میکرد
 ولی برای «دودی» کردن بدن لازم
 بود که این «فداکاری» را تحمل کنم
 چون حس کردم کلافه شده ام برای
 فراموش کردن «رنج» کتابرا برداشتم
 و به منظور لخت مادرزاد روی زمین
 چهار زانو نشسته مشغول مطالعه!



مصول مید. قرمان لاستیک؛
J-LUG
 ج - لاک
 بر کیستون

شرکت سهامی بریجستون ایران - دروازه دولت ساختمان فیات
 تلفن ۳۳۹۰۴-۳۸۹۳۸-۳۸۹۳۷

جشن دربرازجان

برازجان- در روز ۱۵ بهمن ماه مراسم دعا برای سلامتی ذات‌ملوکانه در دبستان عضد برازجان بنحو جمالی برگزار گردید پیشاهنگان آن دبستان که تحت نظر آقای عبدالرسول حامدی

خبرستان



رهبری میشوند در آن روز ابراز احساسات بی سابقه‌ای نمودند
خبرنگار- آتش افراز

تقدیر از سردفتر اسناد بهبهان

بهبهان- چون آقای حاجی بابا لدنی سردفتر اسناد رسمی شماره ۱۲ بهبهان در تنظیم اسناد بر گذاری پنج قریه خالصه هندیجان فعالیت و کوشش



زیادی نموده بود از طرف اداره کل کشاورزی استان ششم کتبامورد تقدیر قرار گرفتند.

خبرنگار- دائی زاده

افتتاح اداره تبلیغات و رادیو کرمان

کرمان- بر حسب دعوتی که از طرف اداره تبلیغات و انتشارات استان هشتم بعمل آمده بود از ساعت یک و نیم بعد از ظهر دوشنبه ۲۷ بهمن جناب آقای دادور استاندار استان هشتم، تیمسار سرتیپ ازهارای فرماندهی لشکر ۹۱ و عده

زیادی از روسای دوایر دولتی و معتمدین شهر کرمان در محل اداره مزبور حضور بهمسر سائیدند در ساعت ۶ بعد از ظهر جناب آقای استاندار طی نطقی



کنت استیونس معاون سازمان پیش آهنگی جهانی در اصفهان

پنجشنبه گذشته مستر استیونس



معاون سازمان پیش آهنگی جهانی برای بازدید از سازمان پیش آهنگی به اصفهان وارد شد،

مستر کنت استیونس در مدت دو روز توقف خود در اصفهان از اردوهای

از توجهات دولت و اداره کل انتشارات نسبت بتاسیس رادیو کرمان اظهار تشکر نمودند ایراد و نوازیهای سهرنگرا قطع و بنام نامی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی اداره انتشارات و تبلیغات و بر نامه‌های رسمی رادیو کرمان را افتتاح نمودند سپس آقای سید محمد رضامدنی از طرف روحانیون و آقای صدر میر حسینی شهردار بنام قاطبه اهالی کرمان هر یک نطقی در خصوص فوائد تبلیغ برای تنویر افکار جامعه ایراد و در خاتمه هم آقای داود فخر سر پرست تبلیغات و انتشارات بیانات میسوطی راجع بوضع رادیو کرمان در گذشته و همچنین برنامه های آینده آن در آینده ایراد و این مراسم که بنحوی باشکوه و آبرومندانه ترتیب داده شده بود در ساعت ۲ بعد از ظهر خاتمه پذیرفت
خبرنگار دانشور



مبارزه با بیسوادی

بروجرد - در اثر اقدامات مؤثر فرهنگ کار مبارزه با بیسوادی بنحوی شایسته‌ای توسعه یافته و اکنون گروه کثیری زن و مرد در آموزشگاهها در مختلف سرگرم تحصیل هستند. آماریکه از طرف اداره فرهنگ بدست این نمایندگی رسیده ۲۵۱ نفر زن و دو بیست و هفتاد و دو مرد در این بکار تحصیل اشتغال دارند در بازدید که خبرنگار این روزنامه از کلاسهای مبارزه با بیسوادی بعمل آورد در آموزشگاه زاندارمیری که مدیریت آن به عهده آقای غلوی است کوشش و فعالیت بیشتر مشاهده میشود در این کلاس اکنون ۱۰ نفر در سال پنجم تحصیل میکنند در این هفته آقای داودی رئیس فرهنگ از کلاس مزبور بازدید و از نو آموزان این آموزشگاه شوالاتی نمود
خبرنگار - شهرام



ضیافت بافتخار اعضاء کنگره تعلیمات متوسطه کشور و مدیران

کل وزارت فرهنگ

توسط دانش آموزان دبیرستانهای فردوسی و رازی اجرای شد که بسیار جالب بود سرپرستی این قسمت با آقای الکساندر میخائیلیان بود که با کف زدنهای حضار تشویق شدند. و در قسمت بعد رقص دسته جمعی محلی توسط دوشیزگان آشوری که عبارت بودند از: اولیس تمراز، آمینزاده، برجسته، مهاجری سرکیس زاده وارداموشول

برنامه را گسترده تر کردی دسته جمعی شروع شد آهنگ ترانه نیز از ساخته های آقای مرتضی هاتقی بود و بطور کلی باید گفت نخستین دبیرستانی که برای اولین بار تمام اشعار و ترانه های برنامه اش موافق با اصول تعلیم و تربیت تهیه شده بود همین دبیرستان بود. در پایان جلسه پذیرائی گرمی از جناب آقای دکتر فاطمی و



آقای دکتر کریم فاطمی

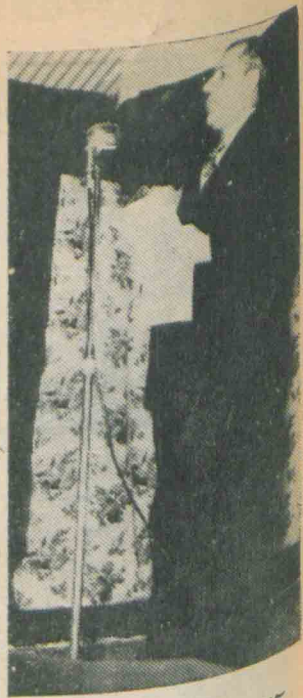
برهبری دوشیزه اولین تمراز اجرا شد که مورد توجه حضار قرار گرفت و دو مرتبه پرده سن کنار رفت و رقص اسپانیولی توسط دوشیزه الهه فرمند اجرا گردید که آن چنان مدعوین را مبهوت کرد که چندین مرتبه حضار تجدید آنرا تقاضا نمودند و در پایان رقص ابراز احساسات و کف زدنهای فرهنگیان این هنرمند آبادانی را بیشتر از پیش تشویق و از رفتن منصرف مینمود و حضار تشنه بودند که این رقص دوباره اجرا گردد ولی دوشیزه الهه فرمند خسته شده بودند.

دکتر مشایخی و سایر اعضاء کنگره بعمل آمد و سپس قسمت های مختلف دبیرستان از قبیل لابراتوار، سینما، کتابخانه و غیره مورد بازدید قرار گرفت و مقارن ساعت ۸ بعد از ظهر هیئت فرهنگی مزبور برای تماشای برنامه و صرف شام بدبیرستان فردوسی رهسپار شدند.

در دبیرستان فردوسی

بمحض ورود اعضاء کنگره در سالن دبیرستان فردوسی سرود شاهنشاهی نواخته شد و سپس پرده سن کنار رفت و بانو اشرف السادات مهدوی رئیس دبیرستان ظاهر شد و پس از ذکر خیر مقدم شروع بر نامه را اعلام نمود. آنگاه دو نفر از دانش آموزان «فرزانه گنجوی» بزبان فارسی و «نار دین وارده» بزبان انگلیسی ورود مهمانان را تهنیت گفتند و سپس دو آهنگ محلی بنام «گل نساء» و «گل گندم»

و سپس جوایزی که قبلا از طرف دبیرستان تهیه شده بود توسط جناب آقای محمدزاینده رودسریست محترم فرهنگ آبادان بکسانی که بیش از همه زحمت کشیده بودند اهداء گردید



آقای هاتقی دبیران بیات

روز چهارشنبه ۲۲ بهمن ماه ۳۷ ساعت ۳ بعد از ظهر هیئت فرهنگی کشور در مجلس ضیافتی که از طرف دبیرستان دکتر فلاح ترتیب داده شده بود حضور بهم رسانیده و از نزدیک شاهد اقدامات و فعالیت های یکی از دبیرستان های مشهور آبادان که تا سال قبل سر باز خانه های پیش نبود شدند.

پس از نواختن سرود شاهنشاهی، سرود مخصوص دبیرستان که توسط آقای مرتضی هاتقی دبیر ادبیات و شاعر گرانمایه معاصر تهیه شده بود وسیله عده ای از دانش آموزان خوانده شد که بسیار جالب توجه بنظر رسید.

سپس گزارش دبیرستان توسط آقای احمدچنگی قرائت شد آنگاه دوشیزه های دبیرستان که بمناسبت تهیه شده بود، آقای صفوی رئیس تعلیمات متوسطه استان خراسان و آقایان تقدیر این دبیرستان ایراد نمودند و اشعار و خدمات بیست ساله آقای مرتضی هاتقی نیز به رقص و آواز این مرد ملک شخصی خود را در قلمک اختصاص مینمودند و سرگردانی مانند آقای دکتر فاطمی را در این مراسم مشاهده نمودند. آنگاه

خانم خسرو پرویز دبیر محترم خانه داری که در گلسازی ابتکار های جالبی نموده بودند مورد تقدیر آقای دکتر فاطمی قرار گرفته و بایشان یک گلدان نقره اهداء نمودند

و در قسمت آخر بر نامه رقص شرقی توسط دوشیزه الیزابت صامت به همراهی پیانوی دوشیزه پیری آرین اجرا گردید که بسیار جالب دیدنی بود و حضار این دوشیزه هنرمند را با ابراز احساسات شدید تشویق مینمودند و در پایان برنامه آقای دکتر کریم فاطمی مدیر کل فنی وزارت فرهنگ پشت تریبون قرار گرفته و پس از بیانات مبسوطی در نطق خود اقدامات اولیاء مدرسه را ستوده و گفتند با آقایان مشاورین ایرانی و خارجی در این شبهایی که در دبیرستان های آبادان دعوت داشته اند خیلی خوش گذشته و وضع داخلی و خارجی دبیرستانها مثل این دبیرستان بسیار خوب بوده و بسیار خوشوقت و خوشحال شدم که در شب ۲۲ و ۲۳ از دبیرستان فردوسی آبادان بازدید بعمل آوردم و نظم و ترتیب دبیرستان و فعالیت های مختلف دانش آموزان از ابتدای ورود بدبیرستان جلب توجه میکرد و نشان میداد سرکار خانم مهدوی مدیر دبیرستان و دبیران محترم با کمال علاقمندی و جدیت برای پیشرفت دبیرستان زحمت میکشند و باید من از طرف خودم و تمام آقایانی که از استانهای دور و نزدیک آمده اند از کلیه فرهنگیان آبادان بخصوص روسای دبیرستان های آبادان تشکر کنم. برنامه واریته شام تا ساعت ۱۱ بعد از ظهر با شور و هیجانی ادامه داشت، پایان



- ۱- مادر هنرمند ، الیزابت تایلور
- ۲- خانم ر. بازوکی (تهران)
- ۳- آقای رحمت اله ابوالمعالی (آبادان)
- ۴- آقای فریدون امیری (تهران)
- ناجی پول : جین پاول
- برنده نداشت

برندگان شماره ۲

- سلطان اسبق هالیوود: گلارک کبیل
- ۱- دوشیزه جمیله شاهین فر (تهران)
- ۲- آقای گل محمد قدیم زاده (تهران)
- ۳- دوشیزه مهتری نوری (تهران)
- دوستان پرویز را پیدا کنید
- پرویز با ۸ دوستش بگردش رفته بود
- برندگان شهرستانی از شماره
- آینده ارسال میگردد. برندگان
- تهران باید بداره مجله مراجعه
- فرمایند

پاسخ

بخوانندگان عزیز این صفحه آقای رضامعینی

مسابقات شمارسید. خوب بود. از آنها استفاده خواهیم کرد

آقای نوری علاء

جدول ارسالی رسید بقریب چاپ خواهیم کرد.

آقای هوشنگ اوحدی

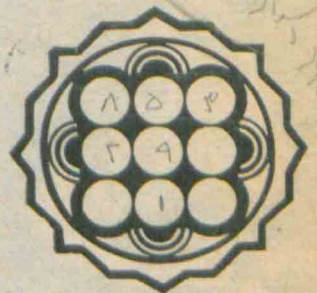
ارسال فرمائید ببینم

دوشیزه مهتری رستمی

انتقاد شما درست بود. اما تصویر بودیم و جایزه ای نداشت

در انتظار نامه های شما موفق باشید

جدول اعداد



خواننده عزیز اعداد از یک تا ۹ را بدون تکرار طوری در خانه های جدول فوق قرار دهید که مجموع سه خانه افقی و عمودی همواره برابر با ۱۵ گردد

از: ناصر شیرازی

سلطان میلیو نر هو لیوود



هنرپیشه بسیار معروف است که یک شبه ره صدساله پیموده و در اندک زمان باوج شهرت و محبوبیت رسیده است.

فیلمهای بسیاری از وی در سینما های تهران نمایش داده اند البته بیشتر شما خوانندگان عزیز اورا میشناسید و هنر نمائیهای اورا در فیلم (وداع با اسلحه) و همچنین با (جیمز دیسن در فیلم (غول) دیده اید

بعضی ها اورا ثر و تمندترین مرد هالیوود نیز میشناسند.

خواننده عزیز با این همه توصیف اگر اورا شناختید جواب صحیح خود را برای ما ارسال فرموده و در مسابقات ما شرکت کنید

قیافه شناسی



خواننده عزیز تصویر فوق متعانی

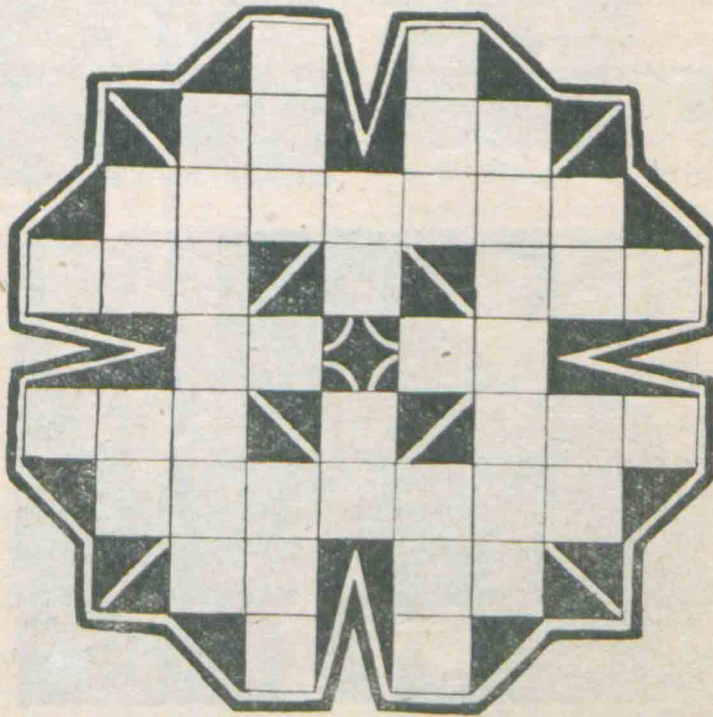
بسیک از معروفترین هنرپیشگان ایتالیا می باشد از این هنرپیشه تا بحال فیلم های بسیاری در تهران نمایش داده اند زمانی «آسیابان عشوه گر» دل از اور بود و روزی هم از طلای نایل کم شد.

با این همه تعریف اگر اورا شناختید جواب صحیح خود را برای ما ارسال فرمائید و در مسابقات ما شرکت کنید

شماره ۶



جدول کلمات متقاطع (شماره ۶)



۱- یکی از شهرهای ایران ، بقدری سیداست که مثل روی آن میگردد ۳- شیمی دان بسیار معروف فرانسه ۴- تونل تنگ و تاریک غذا ، آنهم واحدی باشد برای دیدن ۵- بقول شما تردید - سیاه خزان که گلی خوش بو است ۶- از شهرهای شمال ایران موقع استحمام در آن میلید ۷- پسر خاله سیاه هویج و دختر خاله خیار ۸- «دنی» آن دلقک شماره یک بشر- خدائی که استاد آن بنده است

عمودی ۲- یکی از ایلات معروف - خودش زیباست مخصوصا اگر ماه را هم داشته باشد ۳- اگر بجای حرف اول آن «ماتو» بود ، نویسنده معروف زاپن ۴- بزرگتر از غول که دروغی باشد - آتشکده ایرانیان قدیم ۵- سوم شخص مفرد - کفش الاغ و اسب بیچاره ۶- زار نگون بخت - بلفظی ترسی باشد همراه او افعه ۷- مخترع معروفی باشد ۸- سوم شخص مفرد غایب - میشود اشاره بدورش کرد

از: مهدی عباسی

ویگن و سیم تار او

خواننده عزیز آیا میتوانید از پرس و پیش کردن جمله فوق نام یکی از ستارگان بسیار معروف ایتالیا را بدست ارسال فرمائید

اگر توانستید جواب صحیح خود را بدایره مسابقات و سرگرمیهای ما ارسال فرمائید

از: شریفی

این صحنه متعلق بکدام فیلم است؟



خوانندگان عزیز با این شماره آخرین قسمت از سومین دوره مسابقه چهار شماره ای پرواز بنام «این صحنه متعلق به کدام فیلم است» پایان مییابد پاسخهای مسابقه باید حداکثر تا پانزده روز بعد از انتشار آخرین شماره مسابقه همراه با پنج ریال تمپر باطل نشده بدفتر مجله برسد. بدنه نفر از کسانی که پاسخ صحیح ارسال دارند بحکم قرعه جوایز زیرتعلق خواهد گرفت.

- ۱- یکمعدد ریش تراش برقی
- ۲- یکمعدد یخدان
- ۳- یکدوره جلدشده دوره اول مجله پرواز
- ۴- یکسال اشتراك مجله پرواز
- ۵- چهار جایزه پرواز تقریبی بر فراز شهر تهران
- ۶- دو عدد بلیط لژ یکی از سینماهای درجه اول تهران



مسابقه این هفته

صحنه اول

فیلم محصول آفرانسه است کارگردان آن روزبه یاریم میباشد هنرپیشه اول آن بریژت باردو که به وحشی میباشد اگر فیلم را شناختید به ما بنویسید و جایزه بگیرید.



قرعه کشی دوره دوم مسابقه چهار شماره ای

بگویند کیستم

روز جمعه ۱۲۰۵ ر ۲۷ جوایز دوره دوم مسابقات چهار شماره ای پرواز از اردیبهشت ماهی قرعه کشی و برندگان اعلام خواهند شد.



فیلم محصول آلمان بازیکنان آن رومی شنايدر و کارل هاینس میباشد اگر آنرا شناختید به ما بنویسید و جایزه بگیرید.

شماره ۳۹

لیوود
ن آمی
فیست که
و در اندک
ت رسید
در سینما
بسته بیشتر
پیشناسید
(وداع با
دین در
ترین مرد
مه توصف
بیج خود
مسابقات
قیمتتان
با تالیاتی
مال فیلم
جاده اند
گی « دل
نایل کم
شناختید
ارسال
کنید
۶

عشق به هم جنس

از پشت عینک خلبان
دنیا را ببینید

بریزیت باردو و بستنی



دردنقس بومه
توری آتشپاره شهرسا
ماجرای زندگی خود
داشرح میدهد

پرواز